

بسم الله الرحمن الرحيم  
مقرری دوازدهم طرح اندیشه مطهر

• کتاب ده گفتار استاد مطهری - صص: ۷۱-۱۰۲

فصل سوم: امر به معروف و نهی از منکر

• کتاب حماسه حسینی - جلد ۱ - صص: ۲۲۷-۲۸۰

بخشی از فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی  
عناوین:

۱. شرایط امر به معروف و نهی از منکر - صص: ۲۲۷-۲۴۴

۲. مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر - صص: ۲۴۵-۲۶۱

۳. ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام - صص: ۲۶۲-۲۸۰

امر به معروف و نهی از منکر<sup>(۱)</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم «۱» وَ لَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «۲».

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اصول عملی اسلام است و چون اصلی است که در خود قرآن مجید با صراحت و تأکید آمده و بعد در اخبار نبوی و آثار ائمه طاهرين درباره آن بسیار سخن گفته شده و بعد هم بزرگان و علمای دین در همه قرن‌ها، دوره به دوره و طبقه به طبقه، درباره این اصل و اهمیت آن سخنها گفته و مطالبی نوشته‌اند، در میان علمای اسلامی زیاد مورد بحث قرار گرفته و بیش از هر جا در کتب فقهیه مورد بحث و گفتگو و تحقیق قرار گرفته است.

مسائلی که فقها طرح می کنند

معمولاً فقها- و همچنین غیر فقها که احیاناً وارد این مطلب شده‌اند- بحث خود را در چند قسمت قرار می‌دهند. من نمی‌خواهم وارد آن قسمتها بشوم. به‌طور اشاره و فهرست آنها را ذکر می‌کنم:

(۱) این سخنرانی در ۲/ ۱۰/ ۱۳۳۹ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

(۲) آل عمران/ ۱۰۴: [و باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت کنند و به کارهای خیر فرمان دهند و از زشتیها باز دارند و اینان رستگارانند.]

یکی بیان آیات زیادی که در قرآن مجید در این باب است و اخبار بسیاری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یا ائمه طاهرين عليهم السلام در این باب رسیده که به قول شهید ثانی کمر را می‌شکنند.

دیگر بحثی است در معنای معروف و منکر و تعریف آنها؛ و احیاناً به مناسبت معنای معروف و منکر، بعضی از فقها وارد بحث معروف کلامی «حسن و قبح عقلی» شده‌اند.

دیگر اینکه آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفائی؟

دیگر اینکه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ چون هر تکلیفی و امر و نهی شرایطی دارد. علاوه بر شرایط عامه مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم- به یک اعتبار- که هر تکلیفی مشروط به این امور است، هر تکلیف بخصوصی ممکن است شرایط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منکر نیز به سهم خود شرایط مخصوصی دارند یا نه؟.

معمولاً فقها چهار شرط ذکر می‌کنند: یکی علم و معرفت، دیگر احتمال اثر و نتیجه، سوم نبودن ضرر و به تعبیر بعضی از فقها مترتب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلف، یعنی آن کس که معروف را ترک کرده و یا مرتکب منکر شده خودش منصرف و نادم و پشیمان نشده باشد.

مسئله دیگری که باز بحث می‌کنند مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منکر است که در اخبار و احادیث به‌طور کلی وارد شده که سه درجه و سه مقام دارد:

مرتبه قلب، مرتبه زبان، مرتبه دست. فقها هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده‌اند و گفته‌اند در درجه اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلافکارها و ترک واجبات الهی و ارتکاب منہیات دینی تنفیری احساس نماید، و کمترین مظهري که این تنفر قلبی می‌تواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی اعراض و ترک معاشرت، و همچنین است اظهار تأسف و تکدر با قیافه. در مرتبه زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فایده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبه ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده‌اند و غالباً متوجه این قضیه شده‌اند که گاهی احتیاج می‌افتد به اینکه اعمال زور و عنف بشود و بسا می‌شود صدمه‌ای بر طرف وارد شود و جراحی بردارد، و یا آنکه احیاناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می‌رسد فقها به اصطلاح توقف می‌کنند و می‌گویند این دیگر وظیفه عامه مردم نیست. عامه حق ندارند از پیش خود دست به این گونه کارها بزنند. این مرتبه امر به معروف و نهی از منکر وظیفه حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستور این کار را داشته باشد. اگر به عامه مردم اجازه این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می‌شود.

مسائل دیگری هم معمولاً در ذیل مبحث امر به معروف و نهی از منکر از طرف فقها عنوان می‌شود که در حقیقت از این باب نیست، باب جداگانه‌ای است، از قبیل اینکه حدود و تعزیرات را چه کسی باید انجام دهد؟ آیا در زمان غیبت امام این وظیفه متوجه فقهاست یا نه؟ «حدود» عبارت است از مجازاتهایی که از طرف شارع اسلام حد و اندازه‌اش برای همه معین شده، مثل حد دزدی و حد زنا. و «تعزیر» عبارت است از مجازاتهایی برای خلافکارهایی که شارع اسلام برای آن خلافکارها مجازاتهایی در حد و میزان معینی قرار نداده و آن را در هر موردی به نظر شخص حاکم قرار داده که برحسب علل و عوامل مختلفی که در هر موضوع هست هر اندازه می‌داند و مصلحت اقتضا می‌کند آن را تعیین کند.

حدود و تعزیرات هم مثل امر به معروف و نهی از منکر برای این جهت تشریح شده که جلوی منکرات گرفته شود و کارهای خوب تأیید و تقویت شود.

این بود خلاصه مطالبی که در اطراف آنها معمولاً بحث می‌شود و ضمناً از همین مختصر معلوم می‌شود که طرز بحث و بیان در اطراف این مطلب چگونه بوده است.

آنچه من می‌خواهم در حاشیه این مطلب صحبت کنم اشاره مختصری است به تاریخچه امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از لحاظ عمل، یعنی مسلمین چگونه و به چه نحو با این اصل روبرو شدند؟ و چه جور عمل کردند و اجرا نمودند. در پایان، بحث مختصر دیگری اضافه خواهم کرد.

### حسبه و احتساب در تاریخ اسلام

در حدود هزارسال پیش تقریباً، این اصل در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایره حسبه یا احتساب نامیده می‌شود و قرن‌ها ادامه یافت. من تاریخ دقیق پیدایش دایره حسبه را نمی‌دانم که از چه زمانی پیدا شده و به این نام نامیده شده، ولی قدر مسلم این است و شواهد تاریخی دلالت می‌کند که در قرن چهارم بوده است و علی‌الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این دایره به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایه دینی داشته و از شئون حکومت بوده است، همان طوری که تشکیلات و دوایر دیگری وجود داشته مثل دایره قضاء - که این هم تاریخچه‌ای دارد و از زمان خلیفه دوم امر قضاء را شخص دیگر غیر از شخص خلیفه با فرمان خلیفه عهده‌دار شد و تدریجاً توسعه پیدا کرد تا در عهد هارون وسیله ابویوسف شاگرد ابوحنیفه تشکیلات نسبتاً منظمی پیدا کرد و خود ابویوسف به عنوان قاضی القضاة در رأس تشکیلات قضائی قرار گرفت - و همچنین دایره دیگری بوده به نام «دیوان مظالم» که علی‌الظاهر کار شهربانی را انجام می‌داده، و همچنین دوایر و مناصب زیادی از قبیل نقابت و غیره که در تواریخ مضبوط است. تمام این دوایر به نحوی وابسته به دستگاه خلافت و حکومت بوده است.

به هر حال دایره حسبه همان دایره امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغه دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دایره حسبه بوده می‌بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند.

«محتسب» ناظر و مراقب اعمال مردم بوده که مرتکب منکرات نشوند و مخصوصاً میخوارگی و میخواران را سخت تحت نظر قرار می‌داده. لهذا شعری که به نام می و محبوب تغزل می‌کرده‌اند از جور محتسب زیاد نالیده‌اند و کلمه «محتسب» را زیاد در اشعار خود به کار برده‌اند. گاهی خدا را شکر می‌کنند که محتسب نیست و یا محتسب از جهان رفت. شاید حافظ از همه بیشتر نام محتسب را در اشعار خود آورده است. از جمله می‌گوید:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند      وز می‌جهان پر است و بت می‌گسار هم

می گویند نظر حافظ به امیر مبارزالدین است که مدتی برای جلب نظر مردم تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر می کرد و مانند یک «محتسب» رفتار می کرد.

نام محتسب را حافظ به او داد. و چون کار او تظاهر بود نه حقیقت - لہذا در اواخر، خود همه چیز را روی میخوارگی گذاشت - مورد طعن و استهزاء حافظ و دیگران است. یا مثلاً سعدی در باب دوم گلستان می گوید:

چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب، هر وقت نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند بر فشانددست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

از همین شعر سعدی معلوم است که قاضی غیر از محتسب بوده و قسمت قضاء غیر از قسمت احتساب بوده است.

اصطلاح حسبه و احتساب در مورد امر به معروف و نهی از منکر یک اصطلاح مستحدثی است که از همان زمانهایی که دایره احتساب در حکومت اسلامی به وجود آمد این کلمه هم به معنای امر به معروف و نهی از منکر استعمال شد و الا در قرآن یا اخبار نبوی یا روایات ائمه اطهار علیهم السلام این کلمه در مورد امر به معروف و نهی از منکر استعمال نشده. نه در اخبار و روایات شیعه این کلمه به این معنی دیده می شود و نه در اخبار و روایات اهل تسنن.

در دوره های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا کرد تدریجاً در اصطلاح فقها و علما هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی از منکر را «باب الحسبه» نامیدند. در میان علمای شیعه آن مقداری که من دیده و اطلاع دارم، از فقها شهید اول محمد بن مکی است که در کتاب دروس رسماً تحت عنوان «کتاب الحسبه» از امر به معروف و نهی از منکر نام می برد؛ و از محدثین مرحوم فیض کاشانی است در کتاب وافی. ولی مرحوم فیض حسبه را تعمیم داده به طوری که شامل کتاب جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و کتاب حدود می شود. صاحب مجمع البحرین هم با اینکه تنها در صدد تفسیر و شرح لغاتی است که در قرآن کریم یا احادیث آمده است و همان طوری که عرض کردم در قرآن کریم و حدیث این ماده به معنی امر به معروف و نهی از منکر نیامده، در عین حال به ملاحظه اینکه در عصر صاحب مجمع البحرین این ماده به این معنی استعمال می شده، می گوید: الحسبه هو الامر بالمعروف و النهی عن المنکر.

به هر حال همچو دایره‌ای به نام امر به معروف و نهی از منکر در تاریخ اسلام به وجود آمده و دایره وسیعی بوده است. هر چند حسب و احتساب از آن نظر که وابسته به دستگاه حکومت و خلافت بوده نمی‌توانسته کاملاً اسلامی باشد، اما نظر به اینکه خواسته مردم در مورد اجرای احکام و مقررات اسلامی آن را به وجود آورده بود، نسبتاً دایره مفید و ثمربخشی بوده است و حتی کتابهای بسیار خوب و نفیس در موضوع حسب و وظایف محتسب نوشته شده است.

اخیراً کتابی دیدم به نام معالم القرۃ فی احکام الحسبه که یکی از فقهای شافعیه نوشته است و یک نفر مستشرق اروپایی نسخه آن را در اروپا به چاپ رسانیده است. کتاب نفیسی است. وقتی که انسان این کتابها را می‌بیند متوجه می‌شود که در گذشته به چه دقایقی از اصلاحات اجتماعی توجه و عنایت کرده‌اند و شعور دینی مسلمانان چقدر وسعت داشته! روی احساس وظیفه دینی و شرعی و اصل امر به معروف و نهی از منکر وظیفه خود می‌دانسته‌اند که در جمیع شئون زندگی اصلاحات به عمل آورند.

#### قلمرو دایره احتساب

جرجی زیدان می‌گوید دایره احتساب در قدیم همان کاری را می‌کرده که امروز شهرداریها می‌کنند. من عرض می‌کنم البته بسیاری از کارهایی که امروز شهرداری می‌کند در آن روز دایره احتساب انجام می‌داده است. مثلاً در کتابهایی که راجع به وظیفه محتسب نوشته شده نوشته‌اند که محتسب باید مراقب باشد که لبنیات فروش روی شیر و ماست را بپوشد که مگس و حشرات روی آنها ننشینند و کثیف و آلوده نشود، یا آن پارچه‌ای که قصاب یا لبنیاتی یا کبابی دم دستش دارد حداقل روزی یک بار با صابون شسته شود. لبنیاتی موظف است شبانه روزی یک بار ظرفی که شیر یا ماست خود را در آن ظرف می‌ریزد و می‌فروشد بشوید. اگر حصار شهر خراب می‌شد وظیفه دایره حسب بود که آن را بسازد. اگر شهر از لحاظ آب در مضیقه قرار می‌گرفت وظیفه دایره حسب بود که آب کافی تهیه کند. و از این قبیل امور که معمولاً در زمان ما این کارها را شهرداریها انجام می‌دهند.

ولی وظیفه دایره حسب منحصر به این کارها نبود. بسیاری از کارها را که امروز وظیفه شهربانی شمرده می‌شود آن روز محتسبین انجام می‌دادند. مثلاً آنها بودند که با روزه خواری و میخوارگی و تظاهر و تجاهر به فسق مبارزه می‌کردند. بسیاری از کارها و وظایف آن روز محتسبین، امروز بکلی به زمین مانده است و هیچ کس انجام نمی‌دهد

مثل نظارت بر مساجد و منابر که مثلاً واعظ حدیث دروغی نخواند، مردم را به بدعتی دعوت نکند، یا خودآرایی در منبر نکند و نخواهد از زنان دلربایی کند. این کارها چون وظیفه سازمان روحانیت است و مستقیماً ربطی به کارهای حکومت و دولت ندارد بکلی متروک و زمین مانده است.

غرض این است که آن طوری که جرجی زیدان می گوید که دایره احتساب همان کارهایی که شهرداریهای امروز انجام می دهند انجام می داده درست نیست؛ دایره احتساب چون اساس و ریشه اش همان اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر بوده اختصاص به عملیات شهرداری نداشته است.

امر به معروف، خارج از دایره احتساب

نکته ای که اینجا هست این است که در عین اینکه دایره احتساب یک دایره رسمی وابسته به خلافت و حکومت بوده و وظایف خود را انجام می داده است نه این است که سایر مردم دیگر برای خود وظیفه و تکلیفی قائل نبوده اند. قبلاً عرض کردم و از کلام فقها نقل کردم که امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد و تنها آنجا که پای اعمال زور و حبس و زدن و حتی کشتن است از وظیفه عموم خارج است و وظیفه حاکم اسلامی است، و اما سایر مراتب از تذکر دادن و موعظه کردن و در موقعی اعراض و قطع رابطه کردن و امثال اینها وظیفه فرد فرد مسلمانان است و در قدیم هم هر فردی وظیفه حتمی خود می دانسته که به اندازه قدرت و توانایی خود در اصلاحات امور مسلمین شرکت کند.

قداست و احترام احتساب

نکته دیگر اینکه دایره وسیع احتساب که امروز جانشین ندارد چون مبنا و پایه دینی و رنگ و صبغه مذهبی داشته و مردم وظیفه شرعی خود می دانسته اند که آن را کمک کنند و تقویت نمایند قهراً در انتخاب افراد و اشخاص رعایت تقوا و ورع می شده و مردم احترام دینی برای آنها قائل بوده اند.

سعه نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته

نکته دیگر اینکه مطالعه تاریخ حسبه و احتساب معلوم می کند که در سابق شعاع دید مسلمین امتداد بیشتری داشته و امر به معروف و نهی از منکر را محدود نکرده بودند به چهارتا مسئله عبادات، بلکه این اصل را عملاً ضامن همه اصلاحات اخلاقی و اجتماعی خود می دانسته اند.

توصیه و تأکید اسلام

انسان وقتی که رجوع می کند به توصیه ها و بیانیهایی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آنهمه فواید و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً می بیند در قرآن کریم می فرماید:

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۱۱﴾

مردان مؤمن و زنان مؤمنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صله مودت و عواطف محبت آمیز حکم فرماست، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، نماز را بپا می دارند، زکات را ادا می نمایند، خدا و پیغمبر را اطاعت می کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می شود. خداوند غالب و حکیم است.

در این آیه کریمه قسمتهایی به طور علت و معلول و سبب و مسبب مترتب بر یکدیگر ذکر شده است: لازمه ایمان حقیقی و واقعی - نه ایمان تقلیدی و تلقینی - رابطه و داد و علاقه به سرنوشت یکدیگر است. و لازمه این محبت و علاقه امر به معروف و نهی از منکر است. لازمه امر به معروف و نهی از منکر قیام بندگان است به وظیفه عبادت و خضوع نسبت به پروردگار یعنی نماز، و قیام به وظیفه کمک و دستگیری از فقرا یعنی زکات، و بالاخره لازمه امر به معروف و نهی از منکر اطاعت

(۱) توبه / ۷۱

خدا و رسول و زنده شدن همه دستورهایی دینی است. لازمه همه اینها این است که رحمتهای بی پایان خداوند قادر غالب که کارهای خود را بر سنت حکیمانه اجرا می کند شامل حال می گردد.

در حدیث است که امام باقر علیه السلام درباره امر به معروف و نهی از منکر می فرماید:



بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ  
(۱).

به وسیله این اصل سایر دستورها زنده می شود، راهها امن می گردد، کسبها حلال می شود، مظالم به صاحبان اصلی برگردانده می شود، زمین آباد می گردد، از دشمنان انتقام گرفته می شود، کارها رو به راه می شود.

وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنماییها رجوع می کند و از طرفی هم می بیند در یک دوره هایی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده اند، و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می بیند، بی نهایت دچار تأسف می شود.

من نمی گویم که آنچه در گذشته به نام دایره حسبه بوده یک چیز بی عیب و نقصی بوده و منظور شارع اسلام را کاملاً تأمین می کرده؛ من گذشته را با امروز مقایسه می کنم و می بینم که چقدر ما عقب رفته ایم.

امروز گذشته از اینکه چنین قدرتی به هیچ شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر وجود ندارد، اساساً آنچه بیشتر جای تأسف است این است که این فکرها بکلی از دماغ مسلمین خارج شده، آن چیزهایی را که آن روز جزء وظیفه حسبه می دانسته اند و به نام حسبه و امر به معروف و نهی از منکر امور اجتماعی خود را اصلاح می کردند اساساً جزء امور دینی شمرده نمی شود و اگر احیاناً کسی به فکر امر به معروف و نهی از منکر بیفتد فکر نمی کند که آن اصلاحات هم جزء این وظیفه و تکلیف است، یعنی معروف و منکر آن معنای وسیع خود را از دست داده و محدود شده اند به یک سلسله مسائل عبادی که بدبختانه آن هم عملی نمی شود.

(۱) فروع کافی، ج ۵/ ص ۵۶

اگر در منطق اسلام امر به معروف و نهی از منکر آن اندازه توسعه نمی داشت به ما نمی گفتند که: بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ، زیرا این فکر کوچک و محدود که فعلاً در مغز ماها به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد هر اندازه هم که لباس عمل بپوشد ممکن نیست اینهمه آثار نیک به بار آورد.

## علت بی تفاوتی مردم در اصلاحات

و چون فکر امر به معروف و نهی از منکر در نظر مردم محدود شده و مردم از جنبه امر به معروف و نهی از منکر توجهی به اصلاحات امور زندگی اجتماعی خود ندارند نتیجه این شده که اگر احیاناً شهرداری مثلاً یک قدم اصلاحی در مورد ارزاق و خواربار بخواند بردارد و یا یک قدم در مورد نظافت شهر بخواند بردارد، بخواهند جلوی گرانفروشی را بگیرند و یا اینکه بخواهند مقررات خوبی برای عبور و مرور اتومبیلها معین کنند، مردم احساس نمی کنند که پای یک امر مذهبی در میان است، زیرا حس نمی کنند که این هم از جنبه دینی یک وظیفه است؛ و حال آنکه به قول صاحب جواهر: به هر وسیله و هر طریق هست باید کاری کرد که معروف تقویت و منکر ریشه کن شود. علت اینکه مردم فعلاً در این کارها کوتاهی می کنند این است که این امور را از دایره معروف و منکر خارج کرده اند.

## وضع امر به معروف در دوره های اخیر

اینها که عرض کردم اشاره مختصری بود به تاریخ دور امر به معروف و نهی از منکر. حالا خوب است اشاره ای هم بشود به تاریخ نزدیک این اصل، یعنی تقریباً در یک قرن و در نیم قرن پیش. اینها را دیگر در کتابی به طور تفصیل نوشته اند، چیزهایی است که کم و بیش همه ما از پیرمردان و پدران خود شنیده ایم.

باید عرض کنم همان طور که وقتی انسان به سفارشها و توصیه های پیشوایان دینی مراجعه می کند و یا به تاریخ دور این اصل مراجعه می کند متأثر و متأسف می شود که چرا این اصل امروز عملی نیست، وقتی هم که درباره منظره های هولناک و وحشیانه ای که در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر پیدا می شده فکر می کند خدا را شکر می کند که چه خوب شد که این امر به معروف ها و نهی از منکرها از بین رفت و ای کاش اگر بقایایی هم دارد از بین برود. مظاهری در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر در زندگی اجتماعی ما پیدا شده که باید گفت اگر معنای امر به معروف و نهی از منکر این است خوب است متروک بماند.

اصل فراموش شده



آقای آیتی از اصل امر به معروف به نام اصل فراموش شده یاد کردند. راست است، اصل فراموش شده هم هست، اما باید دید چرا فراموش شده؟ من معتقدم که در این مورد هم مثل همه موارد ما باید قبل از توجه به علل خارجی قضیه سخن معروف منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را فراموش نکنیم که فرمود: دَوَاؤُكَ فَيْكُ وَ دَاؤُكَ مِنْكَ دَوای درد تو در خود تو است و منشأ درد هم در خود تو است. این خود ما بودیم که این اصل را به صورتی درآوردیم که مردم را بیزار کردیم و این اصل را فراموشانیدیم.

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از نظر اجرایی شرایطی دارد. اولین شرطش حسن نیت و اخلاص است. ما فقط در مورد منکراتی که علنی است و به آنها تجاهر می شود حق تعرض داریم. دیگر حق تجسس و مداخله در اموری که مربوط به زندگی خصوصی مردم است نداریم. ولی در گذشته نزدیک یک عده مردم ماجراجو و شرور بالطبع که می خواستند ماجراجویی کنند و حساب خرده های خود را با دیگران صاف کنند، این اصل مقدس را دستاویز قرار می دادند، احياناً برای آنکه بتوانند مقاصد خود را عملی کنند چند صباحی در گوشه مدرسه زندگی می کردند و برای خود عبایی و ردایی و عمامه و نعلینی و ریش و هیكلی می ساختند و بعد به جان مردم می افتادند. چه جرما و جنایتها که به این نام نشد! و چه منکرات شنیع که به نام نهی از منکر واقع نشد! داستانها در این زمینه هم شنیده ایم و می دانیم.

می گویند در زمان ریاست مرحوم آقا نجفی اصفهانی یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از این گونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می داشتند) در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم آقا نجفی. ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آید؟ اینها چیست در دست شما؟

گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بامهای خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم. یکی از آنها جلو آمد و گفت:

من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم آقا نجفی گفت:

حقیقتاً نهی از منکر هم همین است که شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً مجلس عروسی بوده. ثانیاً شما حق تجسس نداشته‌اید. ثالثاً شما چه حق داشته‌اید از پشت بامهای مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه داده که بروید و زدو خورد کنید؟.

نظایر این داستان در گذشته زیاد بوده است؛ خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری از نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آنها منکراتی است که باید جلوی آنها گرفته شود.

اصل «پند یا بند»

قسمت دیگری که خواستم در حاشیه گفته باشم این است که در میان ما، در اجرای امر به معروف و نهی از منکر، آن چیزی که بیشتر مورد توجه بوده دو وسیله بوده. الان هم می‌بینیم مردم در اجرای این اصل توجهشان فقط به همین دو چیز است. آن دو چیز یکی گفتن است و دیگری اعمال زور؛ یعنی اول بگوییم بعد هم اگر از گفتن نتیجه نگرفتیم اعمال زور بکنیم. و به تعبیر دیگر - که تعبیر سعدی است - ما به «پند» معتقد هستیم و «بند»؛ اول پند می‌دهیم و اگر اثر نکند و قدرت داشته باشیم، به زدن و بستن متوسل می‌شویم. این دو تا را خوب شناخته‌ایم و به این دو تا آشنایی داریم.

البته شک نیست که گفتن و پند دادن وسیله‌ای است از وسائل. اعمال زور هم به سهم خود در مواردی وسیله دیگری است از وسائل. ولی آیا وسیله امر به معروف و نهی از منکر منحصر است به همین دو؟ وسیله دیگر و راه دیگری نیست؟.

راه اخلاص و عمل

در اخبار وارد شده که امر به معروف و نهی از منکر سه مرحله و سه مقام دارد:

مرحله قلب، مرحله زبان، مرحله ید و عمل. ما معمولاً از مرحله قلب به جای آنکه اخلاص و حسن نیت و علاقه به سرنوشت مسلمانان را درک کنیم، جوش و خروش و عصبانیت‌های بیجا می‌فهمیم؛ و از مرحله زبان به جای آنکه بیانهای روشن کننده و منطقی بفهمیم که قرآن می‌فرماید: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ (۱)

، موعظه‌ها و پندهای تحکم آمیز می‌فهمیم؛ و از مرحله ید و عمل هم به جای اینکه تبلیغ عملی و حسن عمل و همچنین تدابیر عملی بفهمیم، تنها این مطلب را فهمیده‌ایم که باید اعمال زور کرد.

روی هم رفته ما برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله زیاده از حد، اعجاز قائل هستیم؛ خیال می‌کنیم با گفتن و زبان کار درست می‌شود، در صورتی که:

سعیدیاگر چه سخندان و مصالح گویی      به عمل کار برآید به سخندانی نیست

در حدیث است: کونوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ السِّتِّكُمْ (۲)

مردم را به دین حق و صلاح دعوت کنید اما با ابزاری غیر از ابزار زبان یعنی با ابزار عمل. در حدیث دیگری است - که معمولاً مورد استناد فقها در باب امر به معروف و نهی از منکر است - که: مَا جَعَلَ اللّٰهُ بَسَطَ اللِّسَانِ وَ كَفَّ الْيَدِ وَ اَنَّمَا جَعَلَهُمَا يَسْطٰنِ مَعًا وَ يَكْفٰنِ مَعًا (۳)

یعنی چنین نیست که خدا اجازه داده باشد که تنها زبان باز باشد ولی دست بسته باشد، بلکه اگر باز است هر دو باید باز باشد و اگر می‌خواهد بسته باشد هر دو بسته باشد، یعنی اگر عمل در کار نباشد خوب است زبان هم بسته باشد. در اینجا استنباط یکی از بزرگترین فقهای اسلامی را از این حدیث و امثال این حدیث برای شما از کتاب خودش نقل می‌کنم.

شیخ ابوجعفر طوسی معروف به «شیخ الطائفه» در کتاب نهایی که از متون معتبر فقهیه ماست می‌فرماید:

و الامر بالمعروف یكون باليد و اللسان. فاما باليد فهو ان يفعل المعروف و یجتنب المنکر علی وجه یتأسی به الناس.

امر به معروف، هم به وسیله دست می‌شود و هم به وسیله زبان؛ اما به وسیله دست معنایش این است که خودش شخصاً عامل کار خیر باشد و عملاً از

(۱) نحل / ۱۲۵: [بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو].

(۲) اصول کافی، ج ۲ / ص ۷۸، باب ورع

(۳) فروع کافی، ج ۳ / ص ۵۵ [و به جای «انما» «ولکن» آورده است].

منکرات اجتناب کند تا مردم خود به خود به او تأسی جویند.

و اما باللسان فهو ان يدعو الناس الى المعروف و يعدهم على فعله المدح و الثواب، و يذجرهم و يحذرهم في الاخلال به من العقاب.

اما به وسيله زبان به اين نحو است که مردم را دعوت کند و نوید بدهد که در دنیا مورد ستایش و در آخرت مشمول پاداش الهی واقع می‌شوند و آنها را از کیفرهای بد بترساند.

بعد می‌فرماید:

و قد يكون الامر بالمعروف باليد بان يحمل الناس على ذلك بالتأديب و الردع و قتل النفوس و الاضرار بها من الجراحات ألا ان هذا الضرب لا يجب فعله إلا باذن سلطان الوقت المنصوب للرئاسة «۱» يك قسم از امر به معروف یدی و عملی این است که طرف را تأديب کند و گاه منجر به قتل نفس و جراحت می‌شود، ولی اگر مستلزم زدن و قتل نفس باشد بدون دستور حکومت شرعی جایز نیست.

صاحب جواهر الکلام بعد از نقل این عبارتها یا قسمتی از این عبارتها از شیخ طوسی، این طور به گفته خود ادامه می‌دهد:

نعم، من اعظم افراد الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اعلاها و اتقنها و اشدها تأثيراً خصوصاً بالنسبة الى رؤساء الدين هو ان يلبس رداء المعروف واجبه و مندوبه و ينزع رداء المنکر محرمة و مکروهه، و يستكمل نفسه بالاخلاق الکریمه، و ينزهها عن الاخلاق الذمیمه.

آری، از بزرگترین امر به معروف و نهی از منکرها و بالاترین آنها و پایه دارترین آنها و مؤثرترین آنها خصوصاً نسبت به زعمای دینی (که مردم به آنها و عمل آنها می‌نگرند) این است که عملاً جامه کار نیک بپوشد و در

(۱) نهایتاً، ص ۲۹۹ و ۳۰۰ [و به جای «الاضرار بها» «و ضرب» آورده است.]

کارهای خیر، چه واجب و چه مستحب، عملاً پیشقدم باشد، جامه زشتکاری را از اندام خود دور کند، نفس خویش را به اخلاق عالی تکمیل کند و اخلاق زشت را از خود دور نگه دارد.

بعد می فرماید:

فان ذلك منه سبب تام لفعل الناس المعروف و نزعهم المنكر، خصوصاً اذا اكمل ذلك بالمواعظ الحسنه المرغبه و المرهبه، فان لكل مقام مقالاً، و لكل داء دواء، و طب النفوس و العقول اشد من طب الابدان.

امر به معروف و نهی از منکر از طریق حسن عمل، سبب مؤثر و کاملی است و ممکن نیست بی اثر بماند، خصوصاً اگر به پند و اندرزهای خوب زبانی ضمیمه شود که هر مقامی سخنی را ایجاب می کند و هر دردی دوائی دارد. بهداشت و معالجه روح مردم مشکل تر و پریچ و خم تر است از معالجه بدن آنها.

در آخر، سخن خود را به این جمله ختم می کند: «نَسألُ اللهَ التوفيقَ لهذه المراتب» یعنی از خدا مسئلت می نمایم که ما را برای رسیدن به این درجات موفق بدارد.

علی علیه السلام می فرماید:

مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ اِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِرِّتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا اَحَقُّ بِالْاَجْلالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ (۱).

آن کس که می خواهد پیشوای مردم باشد و مردم را به دنبال خود به راهی دعوت کند، پیش از آنکه می خواهد به دیگران یاد بدهد خود را مخاطب کند و به خودش تعلیم و تلقین نماید؛ پیش از آنکه می خواهد مردم را با

(۱) نهج البلاغه، حکمت ۷۳

زبان خود تربیت کند، با عمل و روش اخلاقی خوب و اخلاق صحیح، خود را تربیت کند. آن کس که خودش را تعلیم و تلقین می کند و خودش را تربیت و تأدیب می کند، برای احترام و تکریم شایسته تر است از آنکه معلم و مربی دیگران است.

انتظار بیش از حد از زبان و گوش

این خود یک غفلت عظیم و اشتباه بزرگی است امروز در اجتماع ما که برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله، و خلاصه برای زبان و مظاهر زبان بیش از اندازه ارزش قائلیم و بیش از اندازه انتظار داریم. در حقیقت از زبان اعجاز می‌خواهیم.

بالضروره، گفتن و نوشتن خصوصاً اگر همان طوری باشد که قرآن فرموده، حکمت و موعظه حسنه باشد، حقایق را روشن کند، تنها به صورت پندهای تحکم آمیز و آمرانه نباشد، شرط لازمی است ولی به اصطلاح شرط کافی و یا علت تامه نیست. و چون از زبان بیش از اندازه انتظار داریم و از گوش مردم هم بیش از اندازه انتظار داریم و می‌خواهیم تنها با زبان و گوش همه کارها را انجام دهیم و انجام نمی‌شود، ناراحت می‌شویم و ناله و فغان می‌کنیم و می‌گوییم:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

این شعر برای ما در همه زمانها صادق بوده و هست. فکر نمی‌کنیم که ما اشتباه می‌کنیم، ما بیش از اندازه از این گوش و زبان بیچاره انتظار داریم، گاهی هم - بلکه بیشتر اوقات - باید از راه عمل و چشم استفاده کنیم، ما با دست خود و عمل خود خوب رفتار کنیم تا آنها با چشم خودشان ببینند؛ یک مقداری هم به این گوش و زبان بیچاره استراحت بدهیم.

عمل جمعی و گروهی

مطلب دیگر اینکه گذشته از اینکه ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر باید عمل را دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد چندان مفید فایده‌ای نیست خصوصاً در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی ما که آنهایی هم که اهل عمل می‌باشند توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح «تک رو» می‌باشند. از عمل فردی کاری ساخته نیست، از فکر فرد کاری ساخته نیست، از تصمیم فرد کاری ساخته نیست؛ همکاری و همفکری و مشارکت لازم است.

در تفسیر المیزان در ذیل آیه کریمه قرآن: یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا «۱»

بحثی دارد راجع به اینکه دستور اسلام این است که تفکر، تفکر اجتماعی باشد.



مطلب دیگر که آن خیلی مهم است این است که ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر منطق را دخالت نمی‌دهیم، در صورتی که هر کاری منطقی مخصوص به خود دارد که کلید آن کار است.

عرض کردم چیزی را که ما خوب شناخته‌ایم و بیش از اندازه برایش اثر قائل شدیم زبان بود نه عمل، در عمل هم توجه به عمل فردی بود نه اجتماعی.

اکنون می‌گویم چیزی که بیش از هر چیز دیگر مورد غفلت است دخالت منطق است در این کار. مقصود این است که در کار معروف و منکر باید تدابیر عملی اندیشید و باید دید چه طرز عملی مردم را نسبت به فلان کار نیک تشویق می‌کند و مردم را از فلان عمل زشت باز می‌دارد.

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های عصر مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «خروارها پند و نصیحت». در آن مقاله بعد از آنکه نوشته بود که در کشور ما خروارها پند و نصیحت به صورت‌های مختلف ولی بی‌اثر است این مثل را ذکر کرده بود: «یک جو درمان بهتر از صد خروار نسخه است.» بعد نوشته بود: چندین سال پیش در یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالات فیلادلفیا (امریکا) زنها مبتلا به قماربازی شده بودند. ابتدا کشیشها و روزنامه نویسها و خطبا و فصحا تا می‌توانستند راجع به بدی قمار خصوصاً برای زنها گفتند و نوشتند، ولی مثل همین حرفهای خودمانی مانند گردو روی گنبد سر خورد و پایین افتاد و به جایی نرسید، تا آنکه شهردار محل به فکر افتاد یکی دو تا باشگاه و نمایشگاه هنری زنانه دایر کند و سرگرمیهای مناسب در آنجا فراهم نماید، از قبیل نمایش بچه‌های چاق و تندرست

(۱) آل عمران/ ۲۰۰

و جایزه دادن به مادران کاردان، و از قبیل کارهای دستی و غیره، که هر کدام برنامه و ترتیبات خاصی داشت و مردم را سر ذوق می‌آورد. دو سه سالی از این جریان گذشت که زنها آن شهر بکلی قمار را فراموش کردند.

این را می‌گویند چاره عملی و تدبیر عملی. این، معنای دخالت دادن منطق و تدبیر است در مبارزه با منکرات. اگر آنها می‌خواستند به موعظه‌ها و خطابه‌های کشیشان و مقاله‌ها و روزنامه‌ها قناعت کنند می‌بایست برای همیشه بنشینند و مثل ما بگویند:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

از قدیم در میان ما معروف است که زنها زیاد غیبت می‌کنند. الان هم زنها قدیمی و محجبه در عین اینکه اهل نماز و روزه و مسجد و عبادت هستند زیاد غیبت می‌کنند، چرا؟ زیرا محیط خانوادگی قدیمی ما با آن سبکی که بود طوری است که زن بیچاره اگر غیبت نکند حرف دیگر و کار دیگر ندارد. اهل علم و معرفت و کتاب که نیست. اهل هنر و کاردستی و صنعت که نیست. در حال فراغت از زحمات خانه سرگرمی دیگری ندارد جز اینکه دور هم جمع شوند و غیبت کنند.

روح بالاخره غذا می‌خواهد. وقتی غذای صحیح نرسید، از گوشت مرده تغذیه می‌کند: **أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا** «۱». در حدیث راجع به غیبت وارد شده که:

**الْعَبِيَةُ أَدَامُ كِلَابِ النَّارِ** «۲». غیبت خورش سگهای جهنم است. ما تاکنون هر چه خواسته‌ایم جلوی این عمل را بگیریم از راه موعظه و زبان بوده، در فکر چاره عملی و تدبیر منطقی نبوده‌ایم، قهراً بلااثر مانده، بعد به جای آنکه خودمان و طرز عمل خودمان را متهم نماییم زنها بیچاره را متهم کرده‌ایم که جنس آنها چنین و چنان است.

همچنین امروز در محیط زنها متجدد و فرنگی مآب ما بیماری دیگری وجود دارد و آن بیماری هوسبازی و ولو بودن در حاشیه خیابانها و پیروی مفرط از مدپرستی و اسراف و تجمل است به طوری که در اخبار روزنامه‌ها می‌خوانیم که اروپاییان اعتراف دارند که در این امور زنها ایرانی در جهان درجه اول‌اند. این را

(۱) حجرات/ ۱۲

(۲) بحار الانوار، ج ۷۵/ ص ۲۴۶

هم می‌خواهیم با زبان و موعظه و یا ملامت و طعنه علاج کنیم و البته با این وسائل چاره‌پذیر نیست. اگر روزی توفیق پیدا کنیم که عملاً در فکر چاره‌جویی بیفتیم و منطق را در امر به معروف و نهی از منکر دخالت دهیم همه این مشکلات به خوبی و آسانی حل می‌شود.

اگر می‌خواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقها عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته‌اند که یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است.

احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد: نماز مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی، امر به معروف و نهی از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار این است که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر این است که احتمال بدهی مصلحت تشریح این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود.

حال از شما سؤال می‌کنم که چرا در مورد نماز نگفته‌اند اگر احتمال می‌دهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می‌شود بخوان، و اگر احتمال نمی‌دهی نخوان؟ و همچنین درباره وضو و روزه و حج و غیره.

برای اینکه آنها تعبدی محض می‌باشند. ما نمی‌توانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در اینکه باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می‌دهد و بار می‌دهد و نتیجه می‌دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است.

عرض کردم صاحب جواهر هم می‌گوید: در همه موارد یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت این است که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله به هدف و مقصود نزدیک می‌شویم.

اگر این مطلب را خوب بفهمیم طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می‌شود و بسیاری از تعارضهایی که خیال می‌کنیم بین ادله این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می‌شود. فعلاً نمی‌توانم بیش از این در اطراف این مطلب صحبت بکنم زیرا وقت گذشته است.

خلاصه اینکه اگر ما راستی می‌خواهیم این اصل فراموش شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی (نه زبانی فقط) و در عین حال اجتماعی (نه انفرادی) و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول علمی علم النفسی و اجتماعی. در این وقت است که صد درصد امید موفقیت هست.

این نکته را هم بگویم در خاتمه عرایضم: غالباً وقتی که اسم امر به معروف و نهی از منکر برده می‌شود گفته می‌شود: ای آقا! مگر می‌گذارند؟! مگر می‌شود امر به معروف و نهی از منکر کرد؟! موانع زیادی هست.

من برعکس معتقدم که یگانه چیزی که در هیچ زمانی ممکن نیست به‌طور کلی جلو آن را گرفت و هیچ قدرتی نمی‌تواند بکلی از او جلوگیری کند همین امر به معروف و نهی از منکر است. البته اگر مقصود از امر به معروف و نهی از منکر تنها گفتن و جنجال کردن و بعد هم اعمال زور و فشار باشد ممکن است موانعی پیش بیاید، ولی عرض کردم اساس امر به معروف و نهی از منکر نیکوکاری است. مگر ممکن است کسی بخواهد از خودگذشتگی کند و خود را در خدمت خلق خدا قرار دهد، بخواهد خودش خوب باشد و به مردم خوبی کند و آنگاه قدرتی بتواند جلو خوبی خود او یا خوبی کردن او را بگیرد؟! مگر می‌شود به مردم گفت خوب نباشید و به مردم خوبی نکنید!؟

به هر حال این است اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر، و آن بود و هست طرز مواجهه ما با این اصل مقدس که کار به اینجا کشیده که نه تنها در جامعه ما متروک شده، در افکار ما نیز مسخ شده و تغییر شکل داده است.

راستی هیچ تاکنون در اطراف این مسئله فکر کرده‌اید که چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه‌ای شخصیت‌های مبرز داشته‌ایم: ادبای بزرگ داشته‌ایم، حکمای بزرگ داشته‌ایم، فقهای بزرگ داشته‌ایم، شعرای بزرگ داشته‌ایم، وعاظ و خطبای بزرگ داشته‌ایم و کُتاب و نویسندگان بزرگ داشته‌ایم، منجمین و ریاضیون بزرگ داشته‌ایم، سیاستمداران بزرگ داشته‌ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته‌ایم ولی مصلحین نداشته‌ایم و از این جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش «مصلح» در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می‌رود، با اینکه ما اصلی در اسلام داریم به نام

اصل امر به معروف و نهی از منکر. این اصل می‌بایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلاً ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجم و ریاضیدان داشته‌ایم می‌بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. «مصلح» یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهراً عزیزالوجودتر و قلیل‌الوجودتر است، ولی فکر می‌کنم به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته‌ایم، چرا؟ این سؤالی است که فعلاً برای من مقدور نیست که بتوانم جوابی به آن بدهم.

اینقدر مصلح نداشته‌ایم و سخن از اصلاح کمتر شنیده‌ایم که فکر نمی‌کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایسته مردان بزرگ است. اگر به ما بگویند امیرالمؤمنین یا سیدالشهداء سلام الله علیهما مردی بود حکیم، همه معنای این کلمه را می‌فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می‌شماریم، و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی‌فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی‌آید، در صورتی که از همه شئون بالاتر همین است و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده‌اند.

علی علیه السلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ أَنْكَ تَعْلَمُ أَنَّ كَمْ يَكُنِ الْاَذَى كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَ كَالِتِمَاسِ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَ لَكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ «۱».

خدایا تو می‌دانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومت و نه طالب مال و ثروت دنیا؛ من فقط مردی مصلح می‌باشم، می‌خواهم نشانه‌های از بین رفته دین را برگردانم و در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود.

سیدالشهداء سلام الله علیه در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد می‌نویسد:

أَنْتِي مَا خَرَجْتُ اشِرَاءً وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، أَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى «۱» مِنْ بَرَايِ هَوَا وَ هَوَسِ قِيَامِ نَكْرَدَمٍ. مِنْ مَرْدِي اخْلَالِ الْكُرِّ وَ سَتْمِ الْكُرِّ نِيسْتَمِ. فِلْسَفَه قِيَامِ مِنْ وَ نَهْضَتِ مِنْ اَصْلَاحِ طَلْبِي اِسْتِ. مِنْ مَرْدِي مَصْلَحِ مِي بَاشَمِ.

کتاب حماسه حسینی جلد ۱: صص: ۲۲۷-۲۸۰

۱. شرایط امر به معروف و نهی از منکر- صص: ۲۲۷-۲۴۴
۲. مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر- صص: ۲۴۵-۲۶۱
۳. ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام- صص: ۲۶۲-۲۸۰

۱. شرایط امر به معروف و نهی از منکر- صص: ۲۲۷-۲۴۴

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ «۱».

از مطالبی که در دو شب گذشته عرض شد، معلوم شد که در نهضت حسینی مجموعاً سه عامل مؤثر بوده است: یکی امتناع از بیعت، دیگر پذیرش دعوت کوفیان، و سوم- که از آن دو مستقل است- امر به معروف و نهی از منکر. و معلوم شد که هر یک از این سه عامل خود به خود برای امام علیه السلام وظیفه بخصوصی را ایجاب می کرده و عکس العمل خاصی را به وجود می آورده است. و هم عرض کردیم که ارزش این نهضت بر حسب هر یک از این سه عامل، مختلف و متفاوت می شود. اگر تنها عامل دعوت کوفیان را در نظر بگیریم، یک حد معینی از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بیعت را در نظر بگیریم، ارزش خیلی بیشتر و عظیمتری را دارا خواهد بود.

اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم، ارزش آن دهها برابر بالاتر می رود و مهمتر می شود، به جهت اینکه در عامل دعوت لاقول احتمال موفقیتی در

حدود صدی پنجاه و یا کمتر هست ولی در عامل امتناع از بیعت چنین احتمالی هم وجود ندارد، یک مقاومت صدرصد خطرناک است. عامل امر به معروف و نهی از منکر هم این تفاوت عظیم را با عامل بیعت دارد. در عامل بیعت تقاضا از طرف دشمن است، یعنی در زمینه یک تقاضای نامشروع و نارواست. لذا امام در مقابل این تقاضا «نه» می گوید، امتناع می ورزد و نمی پذیرد. اگر تنها این عامل را در نظر بگیریم، معنی اش این است: اگر آنها چنین تقاضایی از امام نمی کردند، امام در برابر آنها قرار نمی گرفت؛ چون آنها چنین تقاضایی کردند امام به عنوان شخصی که آن تقاضا را نمی پذیرد، در برابر آنها قرار گرفت (و در عامل اول، دعوت، امام را در مقابل آنها قرار داد). اما اگر عامل سوم را که امر به معروف و نهی از منکر است در نظر بگیریم، نه دعوت، امام را در برابر آنها قرار می دهد و نه تقاضای بیعت، بلکه این خود امام است که در برابر آنها قرار می گیرد و در واقع فساد اوضاع، شیوع بدیها و منکرات و به تعبیر خود امام حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها و بالأخره مشاهده وضع نابسامان و فاسد اجتماع، امام را در برابر آنها قرار می دهد و وادار به قیام می کند. روی همین جهت، ارزش قیام امام برحسب این عامل خیلی بالا می رود و این درس شکل دیگری به خود می گیرد، حساب دیگری باز می کند، و عمده سبب و علتی که به این نهضت آن شایستگی را داده است که برای همیشه در پیشانی تاریخ بدرخشد، برای همیشه زنده بماند، یک درس جاویدان و یک نهضت بی نظیر در دنیا باشد همین جهت است، البته به اضافه یک خصوصیتی که عرض خواهم کرد.

این عامل ارزش نهضت را بسیار بالا می برد و به همین دلیل ما باید امر به معروف و نهی از منکر را از نظر اسلام بشناسیم که این چه اصلی است؟ این چیست که آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهمیت دارد که مردی مانند حسین بن علی علیه السلام را وادار می کند که در راه خودش جان خویش را از دست بدهد، خون خود را بریزد، خون عزیزان خود را بریزد، خون یاران خود را بریزد و تن به فاجعه ای بدهد که واقعاً در دنیا کم نظیر است. آنوقت ما بعد از هزار و سیصد سال در مقابل امام بایستیم و این طور گواهی بدهیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى آتَيْتَكَ الْيَقِينَ» (۱)

. در مفهوم این

(۱). زیارت وارث.

شهادت و گواهی درست فکر کنید: ما گواهی می‌دهیم که تو نماز را بپا داشتی، تو زکات و انفاق را به همه مراتبش ادا کردی «۱»، تو آمر به معروف و ناهی از منکر هستی، تو امر به معروف و نهی از منکر کردی، یعنی تمام نهضت تو امر به معروف و نهی از منکر است، در راه خدا کوشیدی، آن حد اعلای کوشش، آن کوششی که سزاوار است یک بشر در راه حق از خود بروز دهد.

نکته قابل توجه این است که ما در زیارت وارث می‌گوییم: «ما گواهی می‌دهیم».

گواهی برای چه کسی می‌دهیم؟ معمولاً نزد قاضی که می‌رویم گواهی می‌دهیم. وقتی که مطلبی برای قاضی ثابت نیست و می‌خواهیم مدّعی را ثابت کنیم، می‌گوییم: آقای قاضی! من گواهم که فلان شخص در فلان وقت این مقدار تحت فلان عنوان از این آقا طلبکار بود. در زیارت وارث هم شهادت می‌دهیم. نزد چه کسی شهادت می‌دهیم؟ آیا نزد خدا شهادت می‌دهیم؟ به نفع چه کسی؟ به نفع امام حسین؟.

علمای معانی و بیان، نکته‌ای را ذکر می‌کنند که خیلی عالی است و آن این است:

انسان گاهی مطلبی را در مقامی می‌گوید نه برای اینکه مطلب را به شنونده تفهیم کند، بلکه برای اینکه می‌خواهد به او تفهیم کند که من این را می‌فهمم. این خیلی شایع هم هست. شما گاهی در حضور کسی به یک مطلب گواهی می‌دهید نه به عنوان اینکه او بداند؛ می‌دانید خودش می‌داند ولی با این گواهی می‌خواهید به او بفهمانید و نزد او اقرار کنید که شما می‌فهمید و می‌دانید.

در اینجا شهادت معنایش اعتراف است. «من گواهی می‌دهم» یعنی من هم مثل هر آدم فهمیده و محققى به این حقیقت اعتراف می‌کنم، من معترفم یا ابا عبد الله که نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی من این را می‌فهمم که تو تنها

(۱). چون زکات، تنها پول دادن نیست؛ ثروت زکاتی دارد، نطق زکاتی دارد، فکر و مغز زکات دارد، بدن انسان مجموعاً زکات دارد، دست و پا هر یک زکاتی دارند، چشم زکاتی دارد، گوش زکاتی دارد. یعنی هر نعمتی که خدا می‌دهد، وقتی شما بهره‌ای از آن نعمت



را در خدمت مخلوقات خدا قرار می‌دهید، زکات داده‌اید. در قرآن می‌خوانید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (بقره/ ۳) متقین کسانی هستند که به غیب و ماوراء محسوسات ایمان دارند، نماز را بپا می‌دارند و از آنچه ما به آنها انعام کرده‌ایم می‌بخشند. وقتی که از معصوم می‌پرسند: یعنی چه از آنچه که ما به آنها داده‌ایم؟ امام می‌فرماید: «أَيُّ مِمَّا عَلَّمْنَاهُمْ يُعَلِّمُونَ». به موضوع مال و ثروت اختصاص نمی‌دهد. یکی از مصداقهایش این است که اگر شما عالم هستید، اگر می‌دانید چیزی را که دیگران نمی‌دانند، اگر علم مفیدی برای بشر نزد شما هست، انفاق و زکات آن در راه خدا این است که به محتاجان برسانید. این هم زکات و انفاق است.

به خاطر دعوت اهل کوفه قیام نکردی. قبل از اینکه دعوت اهل کوفه‌ای پیدا شود قیام کردی.

تو اول قیام کردی، بعد مردم کوفه تو را دعوت کردند. من گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که نهضت تو تنها این نبود که من بیعت نمی‌کنم؛ نهضت تو شامل مطلب دیگری بود، اصل دیگری در اسلام را اجرا کردی و آن اصل امر به معروف و نهی از منکر است.

خصوصیت نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله

عرض کردم که امر به معروف و نهی از منکر مقام و ارزش نهضت حسینی را خیلی بالا برده است، به علاوه یک خصوصیت و بلکه خصوصیات دیگر. خصوصیتی که عرض می‌کنم، به طور کلی نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله و مؤمنین را از نهضت‌هایی که سایر رهبران یا غیررهبران بشر می‌کنند ممتاز می‌کند و امتیاز می‌بخشد. یعنی چه؟

عمل بشر، پیکری دارد و روحی. یک کار را ممکن است من و شما هر دو مثل هم انجام بدهیم، اما از چه نظر مثل هم؟ از نظر اینکه پیکر کار من و پیکر کار شما یکجور است.

فرض کنید ما هر دو نفرمان نماز می‌خوانیم، هر دو نفرمان در فلان راه خیر پول می‌دهیم، من صد تومان می‌دهم شما هم صد تومان، من چهار رکعت نماز می‌خوانم شما هم چهار رکعت. اینها که با هم فرق ندارد. اما ممکن است شما از یک خلوص نیت و خشوع و خشوعی، از یک اخلاص و محبتی، از یک عشقی، از یک هیجان روحی بهره‌مند باشید که من نباشم. این امر، ارزش کار شما را هزاران برابر ارزش کار من می‌کند.

خیلیها در راه خدا جهاد کردند اما چرا «ضَرْبُهُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» (۱)

؟ یک ضربت علی آن مقدار ارزش پیدا می کند، چرا؟ برای اینکه علی به آن جایی رسیده که به قول اهل عرفان فانی فی الله است، یعنی در وجود او از انانیت و خودی چیزی باقی نیست. وقتی که دشمن در آن حال آب دهان به صورتش می اندازد، از بریدن سر دشمن امتناع می کند، مبادا خشمی پیدا کرده باشد که تأثیری در عمل او بگذارد، در روح عملش دخالتی بکند. می خواهد خودش در اینجا وجود

(۱). [بحار الانوار، ج ۲۰/ص ۲۰۶ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳/ص ۱۳۸ قریب به این عبارت را آورده اند.]

نداشته باشد، در روح او فقط خدا وجود داشته باشد. این جهت را شما فقط در مکتب اولیاء و انبیاء می بینید، در غیر مکتب انبیاء چنین چیزی را نمی توانید ببینید.

تفسیر آیه

در این آیه ای که در آغاز تلاوت شد: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» بعد از چند کلمه دیگر آمده «التَّائِبُونَ» بازگشت کنندگان به حق. عرفا می گویند اولین منزل سلوک توبه است، چون توبه یعنی بازگشت. آن کس که راه عوضی می رود یک دفعه برمی گردد به راه حق، برمی گردد به سوی خدا. «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ»؛ پس از توبه است که اینها پرستندگان خدا می شوند، خدا را می پرستند، غیر خدا را نمی پرستند، خدا حاکم بر وجودشان است، غیر از خدا حاکمی نیست، فقط امر خدا را می پذیرند، امر غیر خدا را نمی پذیرند، اطاعت خدا را می پذیرند، اطاعت غیر خدا را نمی پذیرند. «الْحَامِدُونَ» اینها ستایشگرند، اما جز خدا موجود دیگری را ستایش نمی کنند؛ اصلاً موجود دیگری را قابل مدح و ستایش و نیایش نمی دانند، تنها ستایشگر و نیایشگر خدا هستند، اطاعت خدا را می پذیرند، اطاعت غیر خدا را نمی پذیرند. «السَّائِحُونَ» سیاحتگران. راجع به سیاحتگری، در تفاسیر بیانات مختلفی شده است. بعضی گفته اند مقصود روزه است، یعنی سیاحت معنوی که در روزه پیدا می شود. ولی بسیاری از محققین مانند علامه طباطبایی در المیزان این را قبول نمی کنند. یک احتمالش این است: کسانی که در زمین سیر می کنند.

چون قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است. سیر در زمین یعنی چه؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می داند که او فقط برای اینکه تماشایی کرده

باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبّر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» (۱)

. این، درس و فکر است. «السَّائِحُونَ» آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند. بعد دو مظهر از عبادت را ذکر می‌کند: «الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ» آنها که در حال رکوع و سجود، خدای

(۱). انعام / ۱۱.

خود را تسیح می‌کنند؛ در رکوع می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»، در سجود می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ»، آن سبحان ربی العظیم و بحمده گویان، سبحان ربی الاعلی و بحمده گویان، آنها «الْأَمِيرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» با چنین روحی، با چنین اندیشه‌هایی، با چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند؛ آنهایی که اول صالح شده‌اند، بعد می‌خواهند مصلح باشند. آمر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر ناصالح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تأدیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.

سخن علی علیه السلام

علی بن ابیطالب می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ أَمَامًا فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ ... وَ مَعْلَمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّ بِهَا أَحَقُّ بِالْأَجْلَالِ مِنْ مَعْلَمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ» (۱)

یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاهل در اندرون خودش هست، اول به آن جاهلی که در درون خودش به نام نفس اماره هست تلقین کند و یاد بدهد؛ یک موجود تربیت نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تأدیب کند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد؛ همینکه خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آنوقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم

باشم، مؤدب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن کسی که خودش را تعلیم و تربیت می کند، بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می کند، چون آن مشکلتر و مهمتر است.

باز علی بن ابیطالب فرمود: «الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَّاصُفِ وَاضْيُقُّهَا فِي التَّنَاصُفِ» (۲).

چه جمله‌ها دارد! اینها را باید بر لوح دل بنویسند. فرمود: حق و عدالت در مقام

(۱). نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۷۰.

(۲). نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴.

سخن‌گویی و سخن‌سرایي و سخنرانی و در مقام زبان، دایره‌اش از همه چیز وسیعتر است؛ یعنی در مقام سخن، میدانی به اندازه میدان حق باز نیست. اگر انسان بخواهد سخنرانی کند، بخواهد حرف بزند، از هر موضوعی بیشتر در اطراف حق می‌شود حرف زد. اما در مقام عمل، میدانی از میدان حق تنگتر نیست. آنوقت است که انسان می‌بیند چقدر مشکل است! همان که آنقدر می‌توانست در اطراف حق حرف بزند، موقع عمل که می‌رسد می‌بیند برداشتن یک گام هم مشکل است.

اینجا هم قرآن بعد از آنکه می‌گوید: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ» می‌گوید: «الْمَارُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینها هستند که در راه اشاعه خیر قدم برمی‌دارند، در راه مبارزه با شر و فساد قدم برمی‌دارند، و اینها هستند تنها کسانی که چنین صلاحیتی را دارند. «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» در اینجا به مؤمنین نوید و بشارت بده که اگر تائب، عابد، سائح، راکع و ساجد شدند و پس از آن امر به معروف و ناهی از منکر شدند، آنگاه موفق خواهند شد. اما اگر همه آنها را داشتند ولی امر به معروف و نهی از منکر را نداشتند، به جایی نخواهند رسید. اگر امر به معروف و نهی از منکر را داشتند اما امرین به معروف و ناهین از منکر، خودشان آلوده بودند و توبه فرمایان خود توبه کمتر کردند باز هم به جایی نخواهند رسید.

امیرالمؤمنین فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ النَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ» (۱)

خدا لعنت کند آن مردمی را که امر به معروف می کنند و خودشان برخلاف آن معروف عمل می کنند، و آن مردمی را که نهی از منکر می کنند و خودشان همان منکراتی را که نهی می کنند مرتکب می شوند. یعنی آن آمرین به معروف و ناهون عن المنکری که «التائبون» نیستند، «العابدون» نیستند، «الحامدون» نیستند، «السائحون» نیستند، «الراکعون» نیستند، «الساجدون» نیستند، هنوز این مراحل و منازل را طی نکرده می خواهند آمر به معروف و ناهی از منکر باشند، خدا چنین مردمی را لعنت کند.

عرفا اصطلاحی دارند، مدعی هستند که سالکان چهار سیر مختلف دارند:

۱. سیر من الخلق الی الحق، یعنی سیر از خلق و طبیعت به سوی خداوند.

۲. سیر بالحق فی الحق، سیر در خداوند یعنی کشف معارف الهی.

۳. سیر من الحق الی الخلق، سیر از خداوند به سوی خلق، یعنی آمدن برای ارشاد مردم.

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹.

۴. سیر بالحق فی الخلق.

در واقع می خواهند بگویند آن کسی شایستگی دارد که دستگیر دیگران باشد، هادی و راهنمای دیگران باشد، آمر به معروف و ناهی از منکر باشد که خودش به آن منزل رفته است و بعد مأموریت یافته که مردم را به آنجایی که خودش در آنجا قرار گرفته، ببرد.

معلوم شد که نهضت حسینی ارزش اصلی خودش را از امر به معروف و نهی از منکر گرفته است. پس باید این اصل را شناخت که این اصل مگر چه اندازه اهمیت دارد که حسین بن علی علیه السلام خودش را در راه آن شهید می کند و شایسته است مثل حسینی در این راه قربانی شود؟

اصلی که ضامن بقای اسلام است

امر به معروف و نهی از منکر یگانه اصلی است که ضامن بقای اسلام است؛ به اصطلاح، علت مُبقیه است. اصلاً اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. رسیدگی کردن دائم به وضع مسلمین است. آیا یک کارخانه بدون بازرسی و رسیدگی دائمی مهندسین متخصص که ببینند چه وضعی دارد، قابل بقاست؟ اصلاً آیا ممکن است یک سازمان همین طور به حال خود باشد، هیچ درباره‌اش فکر نکنیم و در عین حال به کار خود ادامه دهد؟ ابدأ. جامعه هم چنین است. یک جامعه اسلامی این طور است بلکه صد درجه برتر و بالاتر. شما کدام انسان را پیدا می‌کنید که از پزشک بی‌نیاز باشد؟ یا انسان باید خودش پزشک بدن خود باشد یا باید دیگران پزشک باشند و او را معالجه کنند:

متخصص چشم، متخصص گوش و حلق و بینی، متخصص مزاج، متخصص اعصاب.

انسان همیشه انواع پزشکها را در نظر می‌گیرد برای آنکه اندامش را تحت نظر بگیرند، ببینند در چه وضعی است. آنوقت جامعه نظارت و بررسی نمی‌خواهد؟! جامعه رسیدگی نمی‌خواهد؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! ابدأ.

حسین بن علی علیه السلام در راه امر به معروف و نهی از منکر یعنی در راه اساسی ترین اصلی که ضامن بقای اجتماع اسلامی است کشته شد؛ در راه آن اصلی که اگر نباشد، دنبالش متلاشی شدن است، دنبالش تفرق است، دنبالش تفکک و از میان رفتن و گندیدن پیکر اجتماع است. بله، این اصل این مقدار ارزش دارد. آیات قرآن در این زمینه بسیار زیاد است. قرآن کریم بعضی از جوامع گذشته را که یاد می‌کند و می‌گوید اینها متلاشی و هلاک شدند، تباه و منقرض شدند، می‌فرماید: به موجب اینکه در آنها نیروی اصلاح نبود، نیروی امر به معروف و نهی از منکر نبود، حس امر به معروف و نهی از منکر در میان این مردم زنده نبود.

حال ببینیم امر به معروف و نهی از منکر چه شرایطی دارد و چگونه ما می‌توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم. اولاً معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟ امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ اسلام از باب اینکه نخواستہ موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به امور معین مثل عبادات، معاملات، اخلاقیات، محیط خانوادگی و ... محدود کند، کلمه عام آورده است: معروف، یعنی هر کار خیر و نیکی. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر کار زشتی. نگفت شرک یا فسق یا غیبت یا دروغ یا نیمه «۱» یا تفرقه اندازی یا ربا یا ریا، بلکه گفت: منکر؛ هر چه که زشت و پلید است.

«امر» یعنی فرمان، «نهی» یعنی بازداشتن، جلوگیری کردن. اما این فرمان یعنی چه؟ آیا مقصود از این فرمان، فرمان لفظی است؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط باید با زبان، امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ خیر، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله دل و ضمیر هست، در مرحله زبان هست، در مرحله دست و عمل هم هست. تو باید با تمام وجودت امر به معروف و ناهی از منکر باشی.

از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند: اینکه قرآن در مورد بعضی از زنده‌های روی زمین می‌گوید اینها مرده‌اند، یعنی چه؟ «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» مرده در میان زنده‌ها کیست و چیست؟ فرمود: مردم چند طبقه‌اند. بعضی وقتی که منکرات را می‌بینند در ناحیه دل متأثر می‌شوند، تا مغز استخوانشان می‌سوزد، زبانشان به سخن درمی‌آید، انتقاد می‌کنند، می‌گویند، ارشاد می‌کنند؛ به این مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل می‌شوند، با هر نوع عملی که شده است، با مهربانی باشد، با خشونت باشد، با زدن باشد، با کتک خوردن باشد، بالأخره هر عملی را که وسیله بینند برای اینکه با آن منکر مبارزه کنند انجام می‌دهند. فرمود: این یک زنده به تمام زنده است. بعضی دیگر وقتی که منکرات را می‌بینند دلشان آتش می‌گیرد، به زبان می‌گویند، داد و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند ولی پای عمل که در میان می‌آید، دیگر مرد عمل نیستند. فرمود: این هم دو سه خصلت از حیات را داراست ولی

(۱). سخن چینی.

یک خصلت از حیات را ندارد. صنف سوم دلش آتش می‌گیرد اما فقط جوش می‌زند، فقط ناراحت می‌شود. مثلاً روزنامه را می‌خواند، می‌بیند ایام عید نمی‌خواهند احترام حسین بن علی را حفظ کنند. روزنامه‌ها تبلیغ می‌کنند، رادیو هم تبلیغ می‌کند که از این فرصت برای تفریح استفاده کنید. چه نشسته‌اید! نصف مردم تهران رفتند، جاها را گرفتند، ده روز تعطیلی دارید. اینها را می‌خواند، در دل می‌گوید اینها چه کسانی هستند؟! چرا با حسین بن علی علیه السلام مبارزه می‌کنند؟! چرا یک نفر یک کلمه در روزنامه یا جای دیگر نمی‌نویسد که تفریح وقت زیادی دارد «۱». ما مدعی هستیم که حسین بن علی با روح ما پیوند دارد. ما از این مکتب استفاده‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. این کشور کشور حسین بن علی است، کشور شیعه است. حسین بن علی شعار این ملت است، شعار این کشور است. این، اهانت به حسین بن علی است که شما این ایام را به دنبال تفریح و تفنّن بروید! در روزنامه می‌خواند، جوش هم

می‌زند اما حاضر نیست یک کلمه حتی به رفیقش بگوید که احترام حسین بن علی را حفظ کن، تا سوم [شهادت] حسین بن علی باش.

لااقل این مقدار احترام ابا عبدالله را حفظ کنید. ما حسین را نگهداری نکرده‌ایم، حسین بوده است که تاکنون ما را نگهداری کرده است. به قول اقبال لاهوری:

«هیچ وقت مسلمانان اسلام را نگهداری نکرده‌اند، همیشه اسلام بوده است که مسلمانان را نگهداری کرده است.»  
هروقت خطر عمیقی کشور را تهدید می‌کند، آن وقت می‌بینید می‌آیند سراغ علی بن ابیطالب و نهج البلاغه‌اش، سراغ حسین بن علی و یاد او. ما از آن مردمی هستیم که «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيَهُمُ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (۲).

بعضی از مردم سوار کشتی که می‌شوند، هنگامی که دریا طوفانی می‌شود صدای یاالله یاالله، خدا خدایشان بلند است با خلوص نیت، درباره چیزی جز خدا فکر نمی‌کنند. ولی وقتی خدا نجاتشان می‌دهد، به ساحل نجات که می‌رسند، وقتی خطر را دور می‌بینند، بکلی یادشان می‌رود، منکر خدا می‌شوند، برای خدا مشرک می‌سازند. ما در همین کشور خودمان مگر ندیدیم حدود بیست و پنج

(۱). [خواننده محترم توجه دارد که این سخنرانیها در زمان رژیم منحوس گذشته ایراد شده و تاریخ آنها مقارن با ایام نوروز بوده است.]

(۲). عنکبوت / ۶۵.

سال پیش «۱» چقدر نام حسین بن علی و علی بن ابیطالب را آنها که نمی‌بردند، می‌بردند! همینکه نجات پیدا کردند، گفتند ما بابک خرم‌دین داشتیم، المقنّع داشتیم، مازیار داشتیم. وقتی که خطری این ملت را تهدید می‌کند، بابک خرم‌دین کدام جهنم درّه است؟! به جنگ حسین بن علی می‌آیند، قهرمان در مقابل او درست می‌کنند. خجالت نمی‌کشند! به جای اینکه افتخار کند اسم پسرش را حسین بگذارد، بابک و مازیار و جمشید و فرشید می‌گذارد!

نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید





به خدا تمام اینها مبارزه با اسلام است، میراندن اسلام است. شعارهای دین را زنده نگه دارید. یکی از شعارهای دین اسمهاست. من نمی فهمم اینکه می گویند فلان اسم دُمده شده، کهنه شده، یعنی چه؟ مگر اسم هم نو و کهنه دارد؟! چون اسم فلان کلفت فاطمه است، پس فاطمه اسم کلفتهاست! خیلی عجیب است! پس دیگر ما دیگر اسم دخترمان را فاطمه نگذاریم! همین، خودش یک امر به معروف و نهی از منکر است.

یک درجه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم! بر فرزندانان اسمهای اسلامی بگذارید. این امر به معروف است. مبارزه کنید با اسمهای غیراسلامی. این نهی از منکر است. برای مؤسساتان نام اسلامی بگذارید. نامهای اسلامی را زنده نگه دارید.

زبان اسلام را زنده نگه دارید. زبان عربی زبان یک قوم نیست، زبان اسلام است.

زبان عربی زبان عرب نیست، زبان اسلام است. اگر قرآن نبود، اصلاً این زبان در دنیا وجود نداشت. از اهم وظایف ما این است که این زبان را حفظ کنیم. هر فرهنگی، هر تمدنی اگر بخواهد زنده بماند، باید زبانش زنده بماند؛ اگر زبانش مرد خودش مرده است. این مبارزه علنی را که با زبان عربی می بینید، باید بیدار بشوید، باید بفهمید، باید شعور داشته باشید، عقل داشته باشید؛ واللّه این، مبارزه با اسلام است. با حروف الفبا که کسی مبارزه ندارد. به خدا قسم ما در مقابل زبان عربی وظیفه داریم که این زبان اسلام را حفظ کنیم، نگهداری کنیم. چه کسی جلوی شما را گرفته است؟ کلاسهای تشکیلی بدهید و از کسانی که زبان عربی را می دانند دعوت کنید؛ خودتان، همسران،

(۱). [زمان نهضت ملی شدن نفت و تزلزل حکومت پهلوی]

فرزندانان این زبان را یاد بگیرید. اگر یاد بگیرید نه تنها ضرر نکرده اید، خیلی هم سود برده اید چون یکی از زبانهای زنده دنیاست. اینهمه انگلیسی زبانها زبانشان را تبلیغ کردند و آن را آنچنان به ما تحمیل کردند که تا اندرون خانه های ما نفوذ کرده است، برای چه؟ دلشان به حال ما سوخته بود؟ برای اینکه عادتشان را به ما تحمیل کنند، افکارشان را به ما تحمیل کنند، تمدن خودشان را به ما تحمیل کنند، روح خودشان را بر روح ما تحمیل کنند، برای اینکه روح ما را خرد کنند. چقدر ما مسلمانها غافل بودیم و هستیم! نه تنها ما ایرانیها، به هر جای دنیای اسلام که انسان قدم می گذارد، می بیند قرنهای در خواب بوده اند. خوشبختانه کم کم مسلمانان در حال بیداری هستند. چقدر

انسان باید متأسف و متأثر باشد که دو نفر مسلمان از دو کشور مختلف وقتی یکدیگر را در مکه یا مدینه ملاقات می‌کنند، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، باید با زبان انگلیسی تفاهم کنند. اینها نقشه‌های سیصد چهارصد ساله است. آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما اندکی در مقابل این نقشه‌ها بیدار شویم؟! «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۱).

آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر

این وظیفه بزرگ (امر به معروف و نهی از منکر) دو رکن، دو شرط اساسی دارد.

یکی از آنها رشد، آگاهی و بصیرت است. حالا که من گفتم امر به معروف و نهی از منکر، لابد همه ما خیال کردیم که خوب از اینجا برویم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم. از شما می‌پرسم: اصلاً من و شما می‌فهمیم که امر به معروف و نهی از منکر چیست و چگونه باید انجام شود؟ تا حالا که امر به معروف و نهی از منکرهای ما در اطراف دگمه لباس و بند کفش مردم بوده است، در حول و حوش موی سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلاً معروف چه می‌شناسیم که چیست؟ منکر چه می‌شناسیم که چیست؟ ما گاهی معروفها را به جای منکر می‌گیریم و منکرها را به جای معروف. بهتر اینکه ما جاهلها امر به معروف و نهی از منکر نکنیم. چه منکرها که به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود نیامد! آگاهی و بصیرت می‌خواهد، خبرت و خبرویت می‌خواهد؛ دانایی، روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌خواهد تا انسان بفهمد

(۱). آل عمران / ۱۱۰.

که چگونه امر به معروف و نهی از منکر کند، یعنی راه معروف را تشخیص بدهد، ببیند معروف کجاست، منکر را تشخیص بدهد، ریشه منکر را به دست بیاورد، از کجا آن منکر سرچشمه می‌گیرد. و لهذا ائمه دین فرموده‌اند: جاهل بهتر است امر به معروف و نهی از منکر نکند، چرا؟ «لِأَنَّهُ مَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرُ مِمَّا يُصْلِحُهُ» (۱)

چون جاهل هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، می‌خواهد بهتر کند بدتر می‌کند. و چقدر در این زمینه مثالها زیاد است!

شاید شما بگویید: ما جاهلیم، پس امر به معروف و نهی از منکر از ما ساقط شد! جواب شما را داده‌اند. قرآن می‌فرماید: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنِهِ وَيُحْيِي مَنْ حَيَّ عَن بَيْنِهِ» (۲)

، «لَيْتَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (۳)

. از یکی از معصومین می‌پرسند:

بعضی از مردم جاهلند؛ در روز قیامت با اینها چگونه عمل می‌شود؟ می‌فرماید: در آن روز عالمی را می‌آورند که عمل نکرده است، می‌گویند چرا عمل نکردی؟ جواب ندارد؛ باید به سرنوشت ننگین و سهمگین خود دچار شود. شخصی را می‌آورند و می‌گویند: تو چرا عمل نکردی؟ می‌گوید: نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم! می‌گویند: «هَلَّا تَعَلَّمْتَ» (۴). نمی‌دانم، نمی‌فهمم هم عذر شد؟! خدا عقل را برای چه آفریده است؟ برای اینکه بفهمی، موشکافی کنی، بروی کاوش کنی، تحقیق کنی. تو باید از آن کسانی باشی که نه تنها اوضاع زمان خودت را درک بکنی، بلکه باید آینده را هم بفهمی و درک بکنی. امیرالمؤمنین فرمود: «وَلَا تَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحِلَّ بِنَا» (۵)

مردم ما نادان شده‌اند؛ بلایایی را که به آنها رو می‌آورد، تا رو نیاورده تشخیص نمی‌دهند، پیش بینی ندارند.

باید پیش بینی کنند. نه تنها باید به اوضاع زمان خودشان آگاه باشند بلکه باید آنچنان جامعه شناس باشند که مصائبی را که در آینده می‌خواهد پیش بیاید، تشخیص بدهند و بفهمند که در پنجاه سال بعد چنین خواهد شد. «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ» (۶).

(۱). کافی، ج ۱ / ص ۴۴، باب عمل بدون علم.

(۲). انفال / ۴۲.

(۳). نساء / ۱۶۵.

(۴). امالی مفید، ص ۲۲۸.

(۵). نهج البلاغه، خطبه ۳۲.

### روشن بینی امام حسین علیه السلام

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی علیه السلام ارزش زیاد می دهد روشن بینی است؛ یعنی حسین علیه السلام در آن روز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی دیدند. ما امروز نشسته ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند، آنچنانکه حسین بن علی علیه السلام می فهمید نمی فهمیدند.

شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، آمر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی علیه السلام از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می افتاد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند خیلی دیر خبردار می شدند و گاهی هیچ خبردار نمی شدند. بهترین دلیلش داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می کند، بیعت نمی کند و به مکه می رود، بعد آن جریانها پیش می آید تا شهید می شود.

تازه عامه مردم مدینه چشمهایشان را می مالند که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت را ببینیم قضیه از چه قرار بوده. یک هیئت هفت هشت نفری را مأمور این کار می کنند. می روند به شام، مدتی در آنجا می مانند، تحقیق می کنند، حتی با خلیفه ملاقات می کنند، اوضاع و احوال را کاملاً می بینند و برمی گردند. وقتی مردم از آنها می پرسند قضیه از چه قرار بود، می گویند: نپرسید، که ما در مدتی که در شام بودیم می ترسیدیم که از آسمان سنگ بیارد و ما هم از بین برویم. (تازه آن حرفی را که اباعبدالله علیه السلام گفت: «وَعَلَى السَّلَامِ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۱»). می فهمند و اعتراف می کنند که راست گفت حسین بن علی. گفتند مگر چه قضیه ای بود؟ گفتند:

همینقدر به شما بگویم که ما از نزد کسی آمده ایم که علناً شراب می نوشد، علناً سگبازی می کند، یوزبازی می کند، هر فسقی را انجام می دهد- و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند- با مادر خود زنا می کند، با محارم خود زنا می کند. تازه پیش بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می دانست.

در عاشورا هم فرمود که اینها مرا خواهند کشت، اما من امروز به شما می گویم که بعد از کشتن من اینها دیگر نخواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی سفیان دیگر رفتند. آل ابوسفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به

(۱). مقتل الحسین مرقم، ص ۱۴۶.

حکومت خود ادامه دهند، چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا دائماً متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد؟ اینها نیروی معنویت را می رساند.

همین ابن زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدبختی دچار می شدند و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسر! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بویی از بهشت به مشامت نخواهد رسید. مروان حکم، آن شقی ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمیه (یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمیه باید محترم باشند ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند، زن یزید را هم شنیده اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معترض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلاً تکذیب کند، بگوید اصلاً من راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد.

آخرین پیش بینی امام حسین علیه السلام این بود: یزید آن دو سال بعد را با یک نکبتی حکومت می کند و بعد می میرد. پسر معاویه بن یزید - که خلیفه و ولیعهد اوست و معاویه این اوضاع را برای اینها تأسیس کرده بود - بعد از چهل روز رفت بالای منبر و گفت: ایها الناس! جد من معاویه با علی بن ابیطالب جنگید و حق با علی بود نه با جد من، پدرم یزید با حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزاری می جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جد و پدرم مرتکب شدند مرتکب نشوم، اعلان می کنم که از

خلافت کناره گیری می کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی علیه السلام بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَقَدْ أَثَرَ وَابِلِي بَلَاءَ حَسَنًا...» (۱)

(۱). ابصارالعین، ص ۲۶.

خدا رحمت کند عموی ما عباس را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عموی ما عباس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می برند. اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می کنیم، به روح عمل نگاه نمی کنیم تا بینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشورا است. عباس در خدمت اباعبدالله علیه السلام نشسته است. در همان وقت یکی از سران دشمن می آید، فریاد می زند: عباس بن علی و برادرانش را بگویید بیایند.

عباس می شنود ولی مثل اینکه ابداً نشنیده است، اعتنا نمی کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مؤدب است که آقا به او فرمود: جوابش را بده هرچند فاسق است.

می آید می بیند شمر بن ذی الجوشن است. شمر روی یک علاقه خویشاوندی دور که از طرف مادر عباس دارد و هر دو از یک قبیله اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان نامه ای برای ابوالفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عباس علیه السلام پرخاش مردانه ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان نامه را به دست تو داده است لعنت کند. تو مرا چه شناخته ای؟ درباره من چه فکر کرده ای؟ تو خیال کرده ای من آدمی هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیه السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟

آن دامنی که ما در آن بزرگ شده ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده ایم، این طور ما را تربیت نکرده است.

جناب امّ البنین، همسر علی علیه السلام، چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشته‌اند علی علیه السلام مخصوصاً به برادرش عقیل توصیه می‌کند که زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحْوَكَةُ» از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد «لِتَلِدَ لِي وَكِدًا شُجَاعًا» می‌خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. (البته در متن تاریخ ندارد که علی علیه السلام گفته باشد هدف و منظور من چیست، اما آنها که به روشن بینی علی معترف و مؤمن‌اند می‌گویند علی آن آخر کار را پیش بینی می‌کرد.) عقیل، امّ البنین را انتخاب می‌کند. به آقا عرض می‌کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می‌خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس ابوالفضل العباس است، از این زن به دنیا می‌آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب اباعبدالله حرکت می‌کنند و شهید می‌شوند. وقتی که نوبت بنی هاشم رسید، ابوالفضل که برادر ارشد بود به برادرانش گفت: برادرانم! من دلم می‌خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می‌خواهم اجر شهادت برادر را ادراک کرده باشم. گفتند: هرچه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد ابوالفضل قیام کرد. این زن بزرگوار (امّ البنین) که تا آن وقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیه السلام شهید شدند. برای این پسرها ندبه و گریه می‌کرد.

گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می‌نشست و ندبه‌های جانسوزی می‌کرد. زنها هم دور او جمع می‌شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنها دشمنی و قساوت گاهی به آنجا می‌آمد و می‌ایستاد و می‌گریست. از جمله ندبه هایش این است:

لا تَدْعُونِي وَيَكِ امّ الْبَنِينِ      تُدْكِرِينِي بِلْيُوثِ الْعَرِينِ  
كَانَتْ بَنُونِ لِي ادْعَى بِهِمْ      وَالْيَوْمَ اصْبَحْتُ وَ لَا مِنْ بَنِينِ

ای زنان! من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که بعد از این مرا با لقب امّ البنین نخوانید (چون امّ البنین یعنی مادر پسران، مادر شیرپسران)، دیگر مرا به این اسم نخوانید. وقتی شما مرا به این اسم می‌خوانید، به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد. زمانی من امّ البنین بودم ولی اکنون امّ البنین و مادر پسران نیستم.

مرثیه‌ای دارد راجع به خصوص ابوالفضل العباس:

یا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ  
وَوَرَاهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ  
أَنْبَتُ أَنْ ابْنِي أَصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ  
وَيَلِي عَلَى شَيْلَى أَمَالٍ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ  
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ أَحَدٌ.

می گوید: ای چشمی که در کربلا بودی و آن منظره‌ای که عباس من، شیربچه من، حمله می کرد می دیدی و دیده‌ای! ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید! برای من داستانی نقل کرده‌اند؛ نمی دانم این داستان راست است یا نه. یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند، نمی دانم راست است یا نه. به من گفته‌اند که اولاً دستهای پسر ت بریده شد، بعد درحالی که فرزند تو دست در بدن نداشت یک مرد لعین ناکس آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد. وای بر من که می گویند بر سر شیربچه‌ام عمود آهنین فرود آمد. بعد می گوید: عباس جانم! فرزند عزیزم! من خودم می دانم که اگر دست در بدن داشتی هیچ کس جرأت نزدیک شدن به تو را نمی کرد.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

## ۲. مراحل و اقسام. امر به معروف و نهی از منکر - صص: ۲۴۵-۲۶۱

مرحله هجر و اعراض

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده‌اند. [در مرحله اول گفته‌اند باید شخص از منکر] «۱» تنفر و انزجار داشته باشد، یعنی باید ریشه‌ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. و در مرحله بعد گفته‌اند اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است؛ یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می بینید که مرتکب منکراتی می شوند، مرتکب کارهای زشتی می شوند، به عنوان مبارزه با او (نه مبارزه با شخص او بلکه مبارزه با کار زشت او) و برای اینکه او را از کار زشتش باز دارید، از او اعراض می کنید، وی را مورد هجر قرار می دهید، یعنی با او قطع رابطه می کنید.



به عنوان مثال، شخصی رفیق و دوست شماست، با یکدیگر صمیمی و محشور و معاشر هستید، روابطتان با یکدیگر دوستانه است، رفت و آمد دارید، با هم گرم می‌گیرید، مسافرت می‌روید، میانتان هدایایی مبادله می‌شود. یک وقت اطلاع پیدا می‌کنید که همین رفیق و دوست صمیمی شما دچار فلان عمل زشت شده است، فلان

(۱). در اینجا چند تائیه از سخرانی روی نوار ضبط نشده است.

کار زشت را مرتکب می‌شود، فلان گناه قطعی و مسلم را مرتکب می‌شود. یکی از درجات و مراتب امر به معروف و نهی از منکر و در واقع یکی از اقسام تئیه که در مواردی باید اجرا شود این است که شما نسبت به او سردی نشان دهید، بی‌اعتنایی کنید و آن صمیمیتی را که سابقاً به او نشان می‌دادید بعد از این نشان ندهید. این خود، نوعی تئیه است. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، عمل او منطبق با منطق باشد. این در موردی است که اگر شما با آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تئیه باشد و تئیه تلقی شود؛ یعنی تحت یک زجر و شکنجه روحی قرار گیرد و این عمل شما در جلوگیری از کار بد او تأثیر داشته باشد، و آلا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روی عادت است که از گذشته داشته است. چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می‌کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. در اینجا قطع رابطه شما با او نه تنها اثر تئیهی ندارد بلکه اثر تشویقی نیز دارد، یعنی او را بیشتر در کار خود آزاد می‌گذارید و عملاً به آن کار تشویق می‌کنید. در چنین مواردی این کار درست نیست. پس اینکه علما می‌گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تئیه طرف باشد.

البته اعراض و هجر دیگری نیز هست که نهی از منکر نیست و عنوان دیگری دارد:

شما با خانواده‌ای محشور بوده‌اید، رابطه دوستی و احیاناً خویشاوندی داشته‌اید، می‌بینید این خانواده فاسد شده است. به خاطر حفظ خود و خانواده‌تان (برای اینکه معاشرت با بیمار، بیماری می‌آورد: «می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها/ از ره

پنهان صلاح و کینه‌ها» افراد به‌طور مخفی در یکدیگر اثر می‌گذارند) و برای اینکه عادت زشت آنها در خانواده شما سرایت نکند، با آنها قطع رابطه می‌کنید. حساب این مورد از موارد دیگر جداست.

پس در مواردی که انسان خود بهتر تشخیص می‌دهد، در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود را با او ادامه دهید به منزله تشویق اوست ولی اگر با او قطع رابطه کنید زجر روحی می‌کشد و تنبیه می‌شود، قطعاً بر شما واجب است که با این شخص قطع رابطه کنید، از او اعراض کنید. این یک درجه است.

#### مرحله زبان

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده‌اند مرحله زبان است، مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می‌شود، به خاطر جهالت و نادانی اوست، تحت تأثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد، احتیاج به روشن کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او در میان بگذارد، معایب و مفاصد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و بازگردد. این مرحله نیز یک درجه از «نهی از منکر» است، به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و به یک عمل منکر و زشتی مبتلا دارد و ما می‌توانیم با منطقی روشنگر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

#### مرحله عمل

مرحله سوم مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه‌ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تأثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطقی و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر بازداریم، بلکه باید وارد عمل شویم؛ اگر وارد عمل شویم، می‌توانیم. چطور وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن، مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. بله، مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است. اسلام دینی است که طرفدار حدّ است، طرفدار تعزیر است؛ یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است.

علی علیه السلام درباره پیغمبر اکرم این طور تعبیر می کند: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ، قَدْ احْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ اَحْمَى مَوَاسِمَهُ» (۱) می فرماید: او طبیب بود؛ پزشکی بود که بیمارها و بیماریها را معالجه می کرد. بعد به اعمال اطباء تشبیه می کند که اطباء، هم مرهم می نهند و هم

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷

جراحی می کنند و احياناً داغ می کنند. می گوید پیغمبر دو کاره بود: پزشکی بود هم مرهم نه و هم جراح و داغ کن. مقصود این است که پیغمبر دو گونه عمل می کرد. یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود. اول هم «احْكَمَ مَرَاهِمَهُ» را ذکر می کند، یعنی عمل اول پیغمبر همیشه لطف و مهربانی بود. ابتدا از راه لطف و مهربانی معالجه می کرد، با منکرات و مفاسد مبارزه می کرد، اما اگر به مرحله ای می رسید که دیگر لطف و مهربانی و احسان و نیکی سود نمی بخشید، آنها را به حال خود نمی گذاشت. اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می شد. هم مرهمهای خود را بسیار محکم و مؤثر انتخاب می کرد و هم آنجا که پای داغ کردن و جراحی در میان بود، عمیق داغ می کرد و قاطع جراحی می نمود. سعدی ما هم این مطلب را می گوید ولی بدون آنکه حق تقدیمی برای مهربانی قائل شده باشد. می گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است      چو رگزن که جراح و مرهم نه است

می گوید: هم درشتی باید باشد و هم مهربانی، مثل رگزن که هم جراحی می کند و هم مرهم می نهد. این در مورد مبارزه با منکرات.

امر به معروف لفظی و عملی

ولی در مورد امر به معروف چطور؟ به چه شکل و نحوی باید انجام شود؟ امر به معروف هم عیناً همین تقسیمات را دارد با این تفاوت که امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی این است که انسان با بیان حقایق را برای مردم بگوید، خوبیها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست.

امر به معروف عملی این است که انسان نباید به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست. می‌توانیم بگوییم یکی از بیماریهای اجتماع امروز ما این است که برای گفتن بیش از اندازه ارزش قائل هستیم. البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی‌خواهم منکر ارزش گفتن باشم. تا گفتن نباشد، روشن کردن نباشد، نوشتن و تشریح حقایق نباشد، کاری نمی‌شود کرد. مقصودم این است که ما می‌خواهیم همه چیز با گفتن درست شود، مثل آن کسانی که می‌خواهند با ورد همه چیز را درست کنند؛ وردی بخوانند، زمین آسمان شود و آسمان زمین. ما می‌خواهیم فقط با قدرت لفظ و بیان وارد شویم و حال اینکه مطلب این جور نیست. گفتن، شرط لازم هست ولی کافی نیست، باید عمل کرد.

هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو طریق است: مستقیم و غیرمستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید؛ یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید: من از جنابعالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به‌طور غیرمستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته مؤثرتر و مفیدتر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید: فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، این‌طور رفتار کرده و ... تا او بداند و بفهمد. این، بهتر در او اثر می‌گذارد کما اینکه عمل هم به‌طور غیرمستقیم مؤثرتر است. حال برای روش غیرمستقیم، حدیث معروفی را برای شما ذکر می‌کنم، ببینید این روش چقدر مؤثر است:

حسنین (امام حسن و امام حسین) علیهما السلام درحالی که هر دو طفل بودند، به پیرمردی که در حال وضو گرفتن بود برخورد می‌کنند، متوجه می‌شوند که وضوی او باطل است. این دو آقا زاده که به رسم اسلام و رسوم روانشناسی آگاه بودند، فوراً متوجه شدند که از یک طرف باید پیرمرد را آگاه کنند که وضویش باطل است و از طرف دیگر اگر مستقیماً به او بگویند آقا وضوی تو باطل است، شخصیتش جریحه‌دار می‌شود، ناراحت می‌شود، اولین عکس العملی که نشان می‌دهد این است که می‌گوید خیر، همین‌طور درست است؛ هرچه هم بگویی گوش نمی‌کند. بنابراین جلو رفتند و گفتند: ما هر دو می‌خواهیم در حضور شما وضو بگیریم. ببینید کدامیک از ما بهتر وضو می‌گیریم. (معمولاً آدم بزرگ درباره بچه می‌پذیرد.) می‌گوید وضو بگیرید تا میان شما قضاوت کنم. امام حسن یک وضوی کامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسین.



تازه پیرمرد متوجه شد که وضوی خودش نادرست بوده. بعد گفت: وضوی هر دوی شما درست است، وضوی من خراب بود. این طور از طرف اعتراف می گیرند. حالا اگر در اینجا فوراً می گفتند: پیرمرد! خجالت نمی کشی؟! با این ریش سفیدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نیستی؟! مرده شور ترکیبت را ببرد! او از نمازخواندن هم بیزار می شد.

چند نمونه از امر به معروف های غلط

یکی از آقایان خطبا نقل می کرد که مردی در مشهد اصلاً با دین پیوندی نداشت؛ نه تنها نماز نمی خواند و روزه نمی گرفت، بلکه به چیزی اعتقاد نداشت، یک آدم ضد دین بود. ما مدت زیادی با این آدم صحبت کردیم تا اینکه نرم و ملایم و واقعاً معتقد و مؤمن شد و روش خود را بکلی تغییر داد؛ نمازش را می خواند، روزه اش را می گرفت، و کارش به جایی کشید که با اینکه اداری بود و پست حساسی هم در خراسان داشت، مقید شده بود که نمازش را با جماعت بخواند. می رفت مسجد گوهرشاد پشت سر مرحوم آقای نهبونندی، لباسهایش را می کند، عبایی هم می پوشید. در جلسات ما هم شرکت می کرد. مدتی ما دیدیم که این آقا پیدایش نیست. گفتیم لابد رفته است مسافرت. رفقا گفتند: نه، او اینجاست و نمی آید؛ حالا چطور شده است که در جلسات ما شرکت نمی کند، نمی دانیم. بعد کاشف به عمل آمد که دیگر نماز جماعت هم نمی رود. تحقیق کردیم بینیم که علت چیست. این مردی که آن طور به دین و مذهب رو آورده بود، چطور یکمرتبه از دین و مذهب رو برگرداند؟ رفتیم سراغش، معلوم شد قضیه از این قرار بوده است: این آقا چند روز متوالی که رفته نماز جماعت و در صف چهارم پنجم می ایستاده، یک روز یکی از مقدس مآبهای که در صف اول پشت سر امام می نشینند و تحت الحنک می اندازند و نمی دانم مسواک چه جوری می زنند و همیشه خودشان را از خدا طلبکار می دانند، در میان جمعیت، در موقع نماز، از آن صف اول بلند می شود می آید تا این آدم را پیدا می کند. روبرویش می نشیند و می گوید: آقا! می گوید: بله. یک سؤالی از شما دارم. بفرمایید. شما مسلمان هستید یا نه؟ این بیچاره درمی ماند که چه جواب بدهد. می گوید: این چه سؤالی است که شما از من می کنید؟

می گوید: نه، خواهش می کنم بفرمایید شما مسلمان هستید یا مسلمان نیستید؟ این بدبخت ناراحت می شود، می گوید من مسلمانم؛ اگر مسلمان نباشم، در مسجد گوهرشاد در صف جماعت چکار می کنم؟ می گوید: اگر مسلمانی، چرا ریشت را این طور کرده ای؟ از همانجا سجاده را برمی دارد و می گوید این مسجد و این نماز جماعت و این دین و

مذهب مال خودتان. رفت که رفت. این هم یک جور به اصطلاح نهی از منکر کردن است، یعنی فراراندن و بیزار کردن مردم از دین. برای مخالف تراشی، برای دشمن تراشی، چیزی از این بالاتر نیست.

یک وقتی یک داستان خارجی در مجله‌ای خواندم. نوشته بود دختری خیلی مذهبی بود. یکی از شاهزادگان، عاشق و علاقه‌مند این دختر بود ولی مرد شهوتران و عیاشی بود و می‌خواست او را در دام خودش بیندازد و این دختر روی آن عفت و نجابتی که داشت و اینکه پایبند اصول دیانت بود، هیچ تسلیم این آقا نمی‌شد. هر وسیله‌ای برانگیخت که او را گول بزند، نشد که نشد. دیگر تقریباً مأیوس شده بود.

گذشت. یک روز دید کسی از طرف این دختر پیغامی آورد و خلاصه او آمادگی خود را برای اینکه با هم باشند و مدتی خوش باشند، اعلام کرد. شاهزاده تعجب کرد. رفت سراغ او، دید بله آماده است. در زمینه این قضیه تحقیق کرد که این دختر که آن مقدار به نجابت و عفت خودش پایبند بود، چگونه یکدفعه رو آورد به عیاشی و فسق و فجور؟

معلوم شد قضیه از این قرار بوده که یک آقای کشیش بعد از اینکه احساس می‌کند که این دختر یک روح مذهبی دارد، به خیال خودش برای اینکه او را مذهبی‌تر کند، روزی از این دختر وقت می‌گیرد و می‌آید سراغ او. می‌گوید: من برای تو هدیه‌ای آورده‌ام. ظرفی بوده و روی آن حوله‌ای قرار داشته است. هدیه را جلوی او می‌گذارد و حوله را برمی‌دارد تا آن را نشان بدهد. یک وقت آن دختر می‌بیند یک کله مرده از قبرستان آورده. تا چشمش می‌افتد، تکان می‌خورد، می‌گوید: این چیست؟ می‌گوید: این را آوردم تا شما درباره‌اش فکر و مطالعه کنید، ببینید دنیا چقدر بی‌وفاست.

آنچنان نفرتی در دل این دختر به وجود آورد که نه تنها اثر موعظه‌ای نبخشید، بلکه از آن وقت فکر کرد، گفت: من به عکسش عمل می‌کنم؛ دنیایی که عاقبتش این است، این چهار روز عمر را اساساً چرا به این اوضاع بگذرانیم؟ به سوی عیاشی کشیده شد.

این هم یک جور موعظه و نصیحت کردن است، و باور کنید که در میان مواعظ و نصایحی که افراد می‌کنند، امر به معروف‌ها و نهی از منکرهایی که صورت می‌گیرد، بسیاری از خود همینها منکر است. من خودم داستانی دارم:

در ایامی که در قم بودیم، تازه این شرکتهای مسافربری راه افتاده بود. آمدیم به قصد مشهد سوار شدیم. بعد از مدتی من احساس کردم راننده اتوبوس نسبت به شخص من که معمّم هستم، یک حالت بغض و نفرتی دارد. نه من او را می‌شناختم و نه او مرا می‌شناخت. ما یک سابقه شخصی نداشتیم. در ورامین که توقف کرد، وقتی خواستم از او بپرسم که چقدر توقف می‌کنید، با یک خشونتی مرا رد کرد که دیگر تا مشهد جرأت نکنم یک کلمه با او حرف بزنم. پیش خودم توجیهی کردم، گفتم لابد این لاقلم مسلمان نیست، مادی است، یهودی است. پیش خودم قطع کردم که چنین چیزی است. یادم هست آن طرف سمنان که رسیدیم، بعد از ظهر بود، من وقتی رفتم وضو بگیرم تا نماز بخوانم، همین راننده را دیدم که دارد پاهایش را می‌شوید. مراقب او بودم، دیدم بعد که پاهایش را شست وضو گرفت و بعد نماز خواند. حیرت کردم: این که مسلمان و نمازخوان است! ولی رابطه‌اش با من همان بود که بود. شب شد. پشت سر من دو تا دانشجوی تربتی بودند. آنها هم می‌خواستند ایام تعطیلات بروند خراسان (تربت). او برعکس، هر چه که نسبت به من اظهار تنفر و خشونت داشت، نسبت به آنها مهربانی می‌کرد، آنها را دوست داشت. شب که معمولاً مسافری می‌خوابند، از یکی از آنها خواهش کرد که بیاید کنارش با هم صحبت کنند تا خوابش نبرد. او هم رفت.

هنگامی که همه خواب بودند، یک وقت من گوش کردم دیدم این راننده دارد سرگذشت خودش را برای آن دانشجوی می‌گوید. من هم به دقت گوش می‌کردم که بشنوم.

اولاً از مردم مشهد گفت که از آنهاشان که با آخوندها ارتباط دارند بدم می‌آید؛ فقط از آنها که اعیان هستند، در «ارک» هستند خوشم می‌آید. گفت: خلاصه این را بدان که در میان همه فامیل من، تنها کسی که راننده است منم. باقی دیگر دکتر هستند، مهندس هستند، تاجر هستند، افسر هستند. بدبخت فامیل منم. گفت: علتش چیست؟ گفت: من سرگذشتی دارم. پدر من آدم مسلمان و بسیار متدینی بود. من بچه بودم، مرا به دبستان فرستاد. پیش‌نماز محله از این مطلب خبردار شد، آمد پیش پدرم گفت: تو بچه‌ات را به مدرسه فرستاده‌ای؟! گفت: بله. گفت: ای وای! مگر نمی‌دانی که اگر بچه‌ات به مدرسه برود لامذهب می‌شود؟ پدر من هم از بس آدم عوامی بود، این حرف را باور کرد. من هم که بچه بودم. پدرم دیگر نگذاشت دنبال درس بروم. مرا دنبال کارهای دیگر فرستاد. یک روز بعد از اینکه زن و بچه پیدا کردم فهمیدم که اصلاً من سواد ندارم.

معمّاً برای من حل شد که این آدم، بیچاره خودش مسلمان است ولی خودش را بدبختِ صنفِ من می‌داند، می‌گوید: این عمامه به سرها هستند که ما را بدبخت کردند.

این یک جور نهی از منکر است، یعنی رماندن، بدبخت کردن مردم و دشمن ساختن مردم با دین و روحانیت. بعد من پیش خود گفتم: خدا پدرش را بیامرزد که فقط با آخوندها دشمن است، با اسلام دشمن نشد؛ باز نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به زیارت امام رضا می‌رود.

این، به‌طور غیرمستقیم بر ضرر اسلام عمل کردن است.

یک داستان دیگر هم برایتان عرض می‌کنم: مرد محترمی از طلبه‌های بسیار فاضل بود. مرد بسیار روشنفکر و متدینی است. اول باری که این آدم کلاهی می‌شود، وقتی که وارد یکی از مجامع می‌شود، تمام دوستان و رفقاییش او را که می‌بینند شروع می‌کنند به حمله کردن و تحقیر کردن. آنچنان او را ناراحت و عصبانی می‌کنند که با اینکه طبعاً آدم حلیمی است، برمی‌گردد یک حرف بسیار منطقی به آنها می‌زند. می‌گوید رفقا! من یک حرفی با شما دارم: شما دوست دشمنانتان هستید و دشمن دوستانتان. برایتان توضیح می‌دهم: من فردی هستم مثل شما؛ مثل شما فکر می‌کنم، مثل شما به خدا و قرآن و پیغمبر و ائمه معتمد، مثل شما درس خوانده‌ام، مثل شما تربیت شده‌ام. من با شما در هزار چیز اشتراک دارم. حداکثر به قول شما یک گناه مرتکب شده‌ام - اگر این گناه باشد - لباسم را عجلتاً تغییر داده‌ام، رفته‌ام دنبال کاری، کسبی، زندگی‌ای. فرض می‌کنیم این گناه باشد. شما با من آنچنان رفتار می‌کنید که مرا مجبور می‌کنید که با شما قطع رابطه کنم. و یک انسان هم که بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد، مجبورم بعد از این با صنف مخالف و دشمن شما دوست باشم چون شما دارید به زور مرا از خودتان طرد می‌کنید. پس به این دلیل، شما دشمن دوست خودتان هستید که من باشم. ولی شما دوست دشمنانتان هستید. بعد مثال می‌زند، می‌گوید: فلان شخص در همه عمرش هیچ وقت اساساً تظاهری هم به اسلام نداشته است، علامتی از اسلام در او نبوده، به قرآن و اسلام اظهار اعتقاد نکرده است، معروف است به اینکه ظالم و ستمگر و فاسق و شرابخوار است. همین آدم که شما از او انتظار ندارید، یک‌دفعه می‌بینید آمد به زیارت حضرت رضا. همه‌تان می‌گویید معلوم می‌شود آدم مسلمانی است. این دفعه وقتی او را می‌بینید، با او خوش و بش می‌کنید. یعنی از هزار خصلت او نهصد و نود و نه تای آن برضد شما و دین شماست. چون از او انتظار ندارید، همینقدر که یک زیارت حضرت رضا آمد می‌گویید نه، معلوم شد مسلمان است. اما در مورد آن کسی که از هزار خصلت، نهصد و نود و نه خصلتش مسلمانی است، یک خصلتش به قول شما خلاف



است، به خاطر این خصلت می‌گویید این دیگر مسلمان نیست و از حوزه اسلام خارج شد. پس شما دوست دشمنانتان هستید یعنی کمک به دشمنانتان می‌کنید، و دشمن دوستانتان هستید یعنی در واقع دشمن خودتان هستید.

عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف

شما اگر بخواهید به شکل غیرمستقیم امر به معروف کنید، یکی از راههای آن این است که خودتان صالح و باتقوا باشید، خودتان اهل عمل و تقوا باشید. وقتی خودتان این‌طور بودید، مجسمه‌ای خواهید بود از امر به معروف و نهی از منکر. هیچ چیز بشر را بیشتر از عمل تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. شما می‌بینید مردم از انبیاء و اولیاء، زیاد پیروی می‌کنند ولی از حکما و فلاسفه آنقدرها پیروی نمی‌کنند، چرا؟ برای اینکه فلاسفه فقط می‌گویند، فقط مکتب دارند، فقط تئوری می‌دهند؛ در گوشه حجره‌اش نشسته است، پی در پی کتاب می‌نویسد و تحویل مردم می‌دهد. ولی انبیاء و اولیاء تنها تئوری و فرضیه ندارند، عمل هم دارند. آنچه می‌گویند اول عمل می‌کنند. حتی این‌طور نیست که اول بگویند بعد عمل کنند، اول عمل می‌کنند بعد می‌گویند. وقتی انسان بعد از آنکه خودش عمل کرد، گفت، آن گفته اثرش چندین برابر است.

علی بن ابیطالب می‌فرماید (و تاریخ هم نشان می‌دهد که این‌طور است): «ما امرتکم بشیءٍ اِلاّ و قد سبقتکم بِالْعَمَلِ بِهِ، وَلَا نَهیتکم عَنْ شَیْءٍ اِلاّ و قد سبقتکم بِالنَّهْيِ عَنْهُ» (۱)

هرگز شما ندیدید که شما را به چیزی امر کنم مگر اینکه قبلاً خودم عمل کرده‌ام (تا اول عمل نکنم به شما نمی‌گویم) و من هرگز شما را از چیزی نهی نمی‌کنم مگر اینکه قبلاً خودم آن را ترک کرده باشم (چون خودم نمی‌کنم، شما را نهی می‌کنم). «کونوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اُلْسِنَتِكُمْ» (۲)

مردم را به دین دعوت کنید اما نه با زبان، با غیرزبان دعوت کنید؛ یعنی با عمل خودتان مردم را به اسلام دعوت کنید. انسان وقتی عمل می‌کند، خودبه‌خود با عمل خود جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

فیلسوف معروف معاصر، ژان پل سارتر حرفی دارد. البته حرف او تازگی ندارد ولی تعبیری که می‌کند تازه است. می‌گوید: من کاری که می‌کنم ضمناً جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌ام. و راست هم هست. هر کاری که شما بکنید، کار بد یا خوب، جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌اید. خواه ناخواه کار شما موجی به وجود می‌آورد،

تعهدی برای جامعه ایجاد می کند، بایدی است برای خود شما و بایدی است برای اجتماع شما؛ یعنی هر کاری ضمناً امر به اجتماع است و اینکه تو هم چنین کن. وقتی من کاری می کنم، زبان عمل من این است که برادر! تو هم مثل من باش. هر چه هم بگویم مثل من نباش، نمی شود. من هر چه به شما بگویم به قول من عمل کن ولی به کردار من کاری نداشته باش، فایده ندارد. شما نمی توانید به گفتار من توجه کنید ولی به کردار من توجه نکنید. آنچه در شما التزام و تعهد به وجود می آورد، در درجه اول کردار من است، در درجه دوم گفتار من.

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵ (شبهه این عبارت).

(۲). کافی، ج ۲/ ص ۷۸، باب ورع.

هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود به پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سربازش فرمان می دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده ام، و کسی که خودش جلو می رود و می گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا.

در مکتب انبیاء و اولیاء این را می بینیم. همیشه می گویند ما رفتیم، [شما هم بیاید]. علی می گوید من اول می روم، بعد به مردم می گویم پشت سر من بیایید. پیغمبر اسلام اگر در آنچه که دستور می داد اول خود پیشقدم نبود، محال بود دیگران پیروی کنند. اگر می گفت نماز و نماز شب، خودش بیش از هر کس دیگر عبادت می کرد (ان رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ اَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ) «۱». اگر می گفت انفاق در راه خدا و گذشت و ایثار، اول کسی که ایثار می کرد خودش بود، یعنی اول از خود می گرفت و به دیگران می داد.

اگر می گفت جهاد فی سبیل الله، در جنگها اول خود جلو می رفت، عزیزان خود را جلو می برد، و قهراً دیگران نیز علاقه مند می شدند، شیفته می شدند، عشق و شور پیدا می کردند که این مرد در راه هدف خود عزیزترین عزیزان خود را به کام مرگ می فرستد و اول خود مسلح می شود و در قلب لشکر دشمن قرار می گیرد، خود ضربت می خورد، دنداناش می شکند، پیشانی اش می شکند؛ آنوقت حقیقت را در وجود چنین شخصیتی می دیدند.

برای پیغمبر چه کسی عزیزتر از علی بود؟ چه کسی عزیزتر از حمزه سیدالشهداء بود؟ در جنگ بدر چه کسانی را اول به میدان فرستاد؟ علی را فرستاد که داماد و پسر عمویش بود و در واقع به منزله فرزندش بود (چون علی از

کودکی در خانه پیغمبر بزرگ شده بود. پیغمبر پسر نداشت، علی به منزله پسر پیغمبر بود). عمویش حمزه را فرستاد که چقدر او را گرامی می‌داشت. پسر عموی خود، ابو عبیده بن الحارث را فرستاد که چقدر نزد او عزیز بود «۲» حسین بن علی چقدر خطابه خواند و چقدر عمل کرد؟ حجم خطابه هایش چقدر

(۱). مزمل / ۲۰.

(۲). این سه نفر رفتند و با سه نفر دیگر مبارزه کردند و هر سه نفر از طرف دشمن را کشتند. ولی از این سه نفر ابو عبیده بن الحارث جراحت بسیار سختی برداشت که البته بعد هم شهید شد و از دنیا رفت ولی علی بن ابیطالب علیه السلام و حمزه سیدالشهداء آسیب زیادی ندیدند و برگشتند.

کم و حجم اعمال او چقدر زیاد بود! وقتی عمل باشد، گفتن زیاد نمی‌خواهد.

حسین علیه السلام در خطابه‌اش فریاد می‌کشد: «فَمَنْ كَانَ بَادِلًا فِينَا مُهَيِّجَةً مُوْطِنًا عَلَي لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَأَنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ» «۱»

هر کس آماده است که خون دلش را در راه ما ببخشد، هر کس که تصمیم به لقاء پروردگار گرفته است، چنین کسی با ما کوچ کند (برگردد آن که در هوس کشور آمده است)، آن که از جان گذشته نیست با ما نیاید؛ قافله ما قافله از جان گذشتگان است. در میان از جان گذشتگان، عزیزترین عزیزان حسین بن علی علیه السلام هست. آیا اگر حسین بن علی علیه السلام عزیزانش را در مدینه می‌گذاشت، کسی متعرض آنها می‌شد؟ ابداً. ولی اگر عزیزانش را به صحنه کربلا نمی‌آورد و خودش تنها به شهادت می‌رسید، آیا ارزشی را که امروز پیدا کرده است پیدا می‌کرد؟ ابداً. امام حسین علیه السلام کاری کرد که یک پاکبخته در راه خدا شود، یعنی عمل را به به منتهای اوج خود برساند. دیگر چیزی باقی نگذاشت که در راه خدا نداده باشد. عزیزانش هم افرادی نبودند که حسین علیه السلام آنها را به زور آورده باشد؛ هم عقیده‌ها، هم ایمانها و همفکرهای خودش بودند. اساساً حسین علیه السلام حاضر نبود فردی که کوچکترین نقطه ضعفی در وجودش هست همراهشان باشد و لهذا دو سه بار در بین راه غربال کرد. روز اولی که از مکه حرکت می‌کند، اعلام می‌کند که هر کس جانباز نیست نیاید. اما هنوز بعضی خیال می‌کنند که شاید

امام حسین برود کوفه، خبری بشود، آنجا برو و بیایی باشد، آقایی ای باشد، ما عقب نمایم؛ همراه امام حرکت می کنند. عده ای از اعراب بادیه در بین راه به حسین بن علی علیه السلام ملحق شدند.

امام در بین راه خطبه ای می خواند: ایها الناس! هر کس که خیال می کند ما به مقامی نایل می شویم، به جایی می رسیم، بداند که چنین چیزی نیست، برگردد. برمی گردند.

آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از آب در نیامد.

تنها صاحب ناسخ التواریخ این اشتباه تاریخی را کرده و نوشته است: وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد، عده ای از آنان از سیاهی شب استفاده کرده و رفتند. ولی این مطلب را هیچ تاریخی تأیید نمی کند. تنها اشتباه صاحب ناسخ است و غیر از او هیچ کس چنین اشتباهی نکرده است و قطعاً در شب عاشورا هیچ کدام از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نرفتند و نشان دادند که در میان ما غش دار و آن که نقطه ضعفی داشته باشد وجود ندارد.

(۱). اللهوف، ص ۲۶.

اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین - حتی بچه ای - ضعف نشان می داد و به لشکر دشمن که قویتر و نیرومندتر بود ملحق می شد و خودش را از خطر نجات می داد و در پناه آنها می رفت، برای امام حسین علیه السلام و برای مکتب حسینی نقص بود.

اما برعکس، از دشمن به سوی خود آوردند. دشمنی را که در مأمن و امنیت بود به سوی خود آوردند و در معرض و کانون خطر قرار دادند، یعنی خودشان آمدند. اما از کانون خطر اینها، یک نفر هم به آن مأمن نرفت. اگر حسین بن علی قبلاً آن غربالها و اعلام خطرها را نکرده بود، از این حادثه ها خیلی پیش می آمد. یک وقت می دیدی نیمی از جمعیت رفتند و بعد هم - العیاذبالله - علیه حسین بن علی علیه السلام تبلیغ می کردند.

چون آن کسی که می رود، نمی گوید من ضعیف الایمانم، من می ترسیدم، بلکه برای خود توجیهی درست می کند، دروغی می سازد و ادعا می کند که ما اگر تشخیص می دادیم راه حق همین است، رضای خدا در این است، این کار

را می‌کردیم؛ خیر، ما تشخیص دادیم که حق با این طرف است. قهراً برای خود منطق هم می‌سازد. ولی چنین چیزی نشد، و این یکی از بزرگترین افتخارات حسین بن علی و مکتب حسینی است.

ملحق شدن «حر» به امام حسین علیه السلام

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساساً نامزد امیری بود: حرّ بن یزید ریاحی. او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حرّ بن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار باشخصیتی بود. بعلاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مأمور این کار شده بود.

ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف و عملی حسین بن علی علیه السلام حرّ بن یزید را - که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود - وادار به تسلیم کرد، توبه کرد، جزء «التائبون» شد (التائبون العابدون الحامدون السائجون الراکعون الساجدون المأمرون بالمعروف والنّاهون عن المنکر)..

مردی که معروف به دلیری و دلاوری بود (و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلو حسین بن علی علیه السلام را بگیرد) و یک شجاع نام آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همان‌طور که آتشی که در دل سماور وجود دارد آن را به جوش می‌رود و در نتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود - او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عافیت می‌خواست - به او فشار آورده می‌گوید: برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر، آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، او را وسوسه می‌کند: اگر بروم ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساساً دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه‌هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زنم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقت نگاه می‌کنند می‌بینند حرّ دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید: چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من دچار چه عذاب وجدانی هستم! خودم را در میان بهشت و جهنم محیّر می‌بینم.

نمی‌دانم بهشتِ نسیه را بگیرم یا دنبال همین دنیای نقد بروم که عاقبتش جهنم است.

مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود ولی بالأخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین علیه السلام حرّ و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانعش نشود، آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکمرتبه به اسب خود شلاق زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است، علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: «قَلْبَ تُرْسَهُ» یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

اول کسی که با او مواجه شد اباعبدالله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابا عَبْدِالله!» عرض کرد: آقا من گنهکارم، روسیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم (اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدایا از گناه این گنهکار بگذر، «اللَّهُمَّ اِنِّي ارْعَبْتُ قُلُوبَ اَوْلِيَائِكَ» خدایا! من دل اولیای تو را به لرزه در آوردم، آنها را ترساندم.

(اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلح را ببینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهراً حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند.) آقا! من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران کنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام جز با خون با هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود. آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولاً بفرمایید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند حرّ، چه توبه بکند و چه نکند، در وضع فعلی او مؤثر نیست ولی او حرّ را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البتّه توبه تو پذیرفته است، چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابداً. حرّ از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمدلله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدهید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود:

ای حرّ! تو میهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم. (من نمی‌دانم امام با چه می‌خواست پذیرایی کند.) ولی حرّ از امام اجازه خواست که پایین نیاید.

هرچه آقا اصرار کردند، پایین نیامد. بعضی از ارباب سیر رمز مطلب را این‌طور کشف کرده‌اند که حرّ مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی، او را ناراحت می‌کرد و آن اینکه می‌ترسید در مدتی که خدمت امام نشسته

است، یکی از اطفال اباعبدالله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هر چه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دهید من بروم. امام فرمود: حال که اصرار داری مانع نمی‌شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می‌ایستد، با آنها صحبت می‌کند. چون خودش کوفی است، با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می‌کند، می‌گوید: مردم! اتفاقاً من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستید، همه کسانی هستید که به این مرد نامه نوشتید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی اکنون با مهمان خودتان چنین رفتار می‌کنید؟!.

بعد معلوم می‌شود که جریانی این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن یک لثامت و پستی‌ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی‌ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می‌دهد که هیچ گاه اسلام اجازه نمی‌داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود؛ یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضیقه قرار دهند، آب را به رویش ببندند. به علی بن ابیطالب چنین پیشنهادی شد و می‌توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حرّ و اصحابش را با اینکه دشمنش بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلماً حرّ یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم بدون اینکه از او بخواهیم، ما را سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست، و ما چقدر بستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی‌کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است؛ انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می‌آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته‌اید؟!.

این مرد می‌جنگد تا شهید می‌شود. اباعبدالله او را بی‌پاداش نگذاشت؛ فوراً خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند، برایش غزل خواند: «وَنِعْمَ الْحَرُّ حُرُّ بَنِي رِيحٍ» (۱)

این حرّ ریاحی چه حرّ خوبی است! مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حرّ، آزادمرد. راستی که تو آزادمرد بودی! حسین است، بزرگوار و شریف است، تاحدی که می‌تواند اصحاب خود را تفقّد می‌کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین علیه السلام خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هر کس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت می کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که اباعبدالله علیه السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچ کس وضعی دلخراش تر و جانسوزتر از برادرش ابالفصل العباس برای او نداشت؛ برادری که حسین علیه السلام خیلی او را دوست می دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمؤمنین است. در جایی نوشته اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت: برادرم «بِنَفْسِي أَنْتَ» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود (اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). اباعبدالله به منزله پدر ابالفصل از نظر سنی و تربیتی به شمار می رفت، آنوقت به او می گوید: برادر جان! «بِنَفْسِي أَنْتَ» ای جان من به قربان تو!

اباعبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابالفصل را می شنود. (نوشته اند ابالفصل علیه السلام چهره اش آنقدر زیبا بود که «كَانَ يُدْعَى بِقَمَرِ بَنِي هَاشِمٍ» در زمان خود معروف به ماه بنی هاشم بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته اند: «وَكَانَ يَرْكَبُ الْفَرَسَ الْمُطَهَّمَّ وَرِجْلَاهُ يَخْطَانِ فِي الْأَرْضِ» سوار

(۱). مقتل الحسين مرقم، ص ۳۰۳.

اسب تنومندی شد؛ پایش را که از رکاب بیرون می کشید، با انگشت پایش می توانست زمین را خراش بدهد. حالا گیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می برد. وقتی که حسین علیه السلام به بالای سر او می آید، می بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی جهت نیست که گفته اند: «لَمَّا قُتِلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْأَنْكِسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ» عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «الآن انقطع ظهري و قلت حيلتي». و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

۳. ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام - صص: ۲۶۲-۲۸۰



همان طور که عامل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا و بالاتر برد، متعکساً نهضت حسینی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد.

همان طور که تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر این نهضت را در عالیتین سطحها قرار داد، این نهضت مقدس نیز این اصل اسلامی را در عالیتین سطحها قرار داد. چطور این اصل را بالا برد؟ مگر حسین بن علی می تواند یک اصل اسلامی را پایین یا بالا ببرد؟! نه، مقصودم این نیست که در واقع و نفس الامر یعنی در متن اسلام، امر به معروف و نهی از منکر ارزشی داشت و حسین بن علی آمد و ارزش این اصل را در متن اسلام عوض کرد. این، کار حسین بن علی نیست، کار پیغمبر خدا هم نیست، کار خداست. خدا که خود این اصول را بر بنده اش، برای بندگانش فرستاده است، برای هر اصلی یک درجه، یک مرتبه و ارزشی قرار داده است. حتی پیغمبر قادر نیست تصرفی در این گونه مسائل بکند و در متن واقع اسلامی تأثیر بگذارد. مقصودم این است که نهضت حسینی اصل امر به معروف و نهی از منکر را از نظر استنباط و اجتهاد علمای اسلامی و به طور کلی مسلمین بالا برد.

#### مقام ثبوت و مقام اثبات

اصطلاحی طلب علوم دینیه دارند، می گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس الامر، هر چیزی در یک حد و درجه ای است. به قول فلاسفه جدید، شیء فی نفسه و شیء برای ما. مقام ثبوت، مقام شیء فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شیء برای ماست.

توضیح مطلب این است: فرض کنید یک عده پزشک قلب در یک شهر وجود دارند. در مقام واقع و نفس الامر ممکن است همه اینها در یک درجه باشند و ممکن است آقای «الف» درجه اش در حد اعلا باشد یعنی بهترین و متخصص ترین و عالمتربین طبیب قلب باشد، آقای «ب» درجه دوم، آقای «ج» درجه سوم و آقای «د» درجه چهارم باشد. اما مردم چگونه می شناسند؟ آنها در نزد مردم چه ارزش و اعتباری دارند؟ آیا ارزش و اعتباری که اجتماع برای آنها قائل است، با ارزش و اعتباری که در واقع و نفس الامر دارند یکی است؟ آقای «الف» که پزشک درجه اول قلب است، جامعه هم او را به عنوان پزشک درجه اول می شناسد؟ آقای «ب» که پزشک درجه دوم این شهر است، جامعه هم او را پزشک درجه دوم می شناسد؟ گاهی همین طور است. ولی ممکن است عکس مطلب باشد؛ یعنی اجتماع در اثر عواملی، تبلیغاتی، اشتباهاتی، جریاناتی، در مقام اثبات و در مقام شیء برای ما، درست برخلاف

واقع قضاوت کند: پزشک درجه چهارم را اول بداند، سوم را درجه دوم و دوم را درجه سوم بداند و آن را که در واقع درجه اول است، درجه چهارم به شمار آورد. پس در اینجا مقام اثبات با مقام ثبوت فرق می‌کند، شیء برای ما با شیء فی نفسه فرق می‌کند.

پس اینکه می‌گوییم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصود این است که در جهان اسلام بالا بردن در اسلام، در متن اسلام، در مقام ثبوت، در مقام شیء فی نفسه، در اختیار حسین بن علی علیه السلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله یا علی بن ابیطالب علیه السلام نیست که ارزش اصلی را بالا یا پایین ببرند. خداست که برای هر اصلی از اصول اسلام ارزش معینی قائل شده است. ولی از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزشهای اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شیء فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آن طور نشناسد و گاهی درست معکوس بشناسد؛ یعنی اشیائی که ارزش درجه اول را دارند، در نظر اجتماع اسلامی ارزش درجه آخر را داشته باشند و آن که ارزش درجه آخر را دارد، ارزش درجه اول را داشته باشد. علی علیه السلام فرمود: من چنین پیش بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت پوستینی درآید که آن را وارونه پوشیده‌اند (وَلَبِسَ الْإِسْلَامَ لُبْسَ الْفَرِّوْ مَقْلُوبًا) «۱»

، همان طور که پوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین پوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحک و موحشی هم از آب درمی‌آید. اگر ارزشهای اسلامی معکوس شود، ارزش درجه اول درجه آخر شمرده شود و درجه آخر درجه اول «۲»، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.

از نظر مسلمین، ارزش امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. این مسأله را از نظر علمای اسلامی توضیح می‌دهم. البته علمای اسلامی تحت این عنوان یعنی «ارزش امر به معروف و نهی از منکر چقدر است» بحث نکرده‌اند، ولی مسأله‌ای را بحث کرده‌اند که از آن می‌توان به ارزش امر به معروف و نهی از منکر در نظر علما پی برد. اصلی در اسلام است و حدیث نبوی است که بر طبق آن همه علمای اسلام نظر می‌دهند و آن اینکه پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتَانِ تَرَكْتَ الصُّعْرَى لِلْكُبْرَى» اگر دو ارزش، دو امر محترم در اسلام با یکدیگر اجتماع پیدا کنند یعنی تراحم پیدا کنند، باید کوچکتر را رها کنید، بزرگتر را بگیرید.

این مطلب مثالهای خیلی واضحی دارد. مثال معروفی که ذکر می کنند این است:

وارد زمین غصبی شدن حرام است. اگر شما دیدید در یک زمین غصبی، یک انسان و حتی یک حیوان و نفس محترمی در آب افتاده و دارد غرق می شود، چه باید بکنید؟ یا باید پا روی زمین غصبی بگذارید- که این فی حد ذاته حرام است- و بروید او را نجات بدهید، یا به خاطر اینکه به زمین غصبی وارد نشوید سر جایتان بایستید تا آن نفس محترم هلاک شود. اینجا چه باید کرد؟ دو حرمت است: یکی حرمت مال که قوانین مالی باید محفوظ بماند، احترام مال مشروع مردم باید محفوظ بماند، بدون رضایت صاحبش نباید به آنجا وارد شد، و دیگر احترام نفس و جان. احترام مال هرگز

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷.

(۲). فرض کنید ارزش ناخن گرفتن که در روز جمعه مستحب است آنقدر بالا بیاید که جای امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد، یا شانه زدن موی سر یا موی ریش به اندازه امر به معروف و نهی از منکر و بالاتر از آن ارزش پیدا کند و یا زیارت مستحبی رفتن در حد ارزشهای درجه اول شمرده شود.

به پای احترام جان نمی رسد. شما اگر بناست از این دو احترام یکی را فدای دیگری کنید، باید مال را فدای جان کنید، و در آن وقت اگر وارد زمین غصبی شوید نه تنها گناهی مرتکب نشده اید بلکه ثوابی مرتکب شده اید، اطاعتی کرده اید.

مرز امر به معروف و نهی از منکر

در باب امر به معروف و نهی از منکر، این مسأله مطرح است که مرز این کار کجاست؟ بنده و شما که باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم، تا کجا باید جلو برویم؟

یک وقت است که امر به معروف و نهی از منکر می کنیم و هیچ گونه آسیب و خطری متوجه ما نیست، اگر نکنیم فقط تنبلی کرده ایم؛ حقیقت را می گوئیم بدون اینکه اگر بگوئیم خطری متوجه ما شود، نهی از منکر می کنیم بدون اینکه خطری متوجه مال، آبرو و جان ما شود. تا اینجا را همه قبول می کنند. اما اگر به اینجا رسید که اگر بنا شد من امر به معروف و نهی از منکر بکنم ضرری به مال من می رسد، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم

ضرری به حیثیت و آبروی من می‌رسد، به من فحش می‌دهند، مرا کتک می‌زنند، آبرویم را می‌برند، به من تهمتها می‌زنند، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم جانم در خطر قرار می‌گیرد، کشته می‌شوم، بکنم یا نکنم؟

اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم علاوه بر خودم جان عزیزانم در خطر است، خاندانم هم به اسارت می‌رود، بکنم یا نکنم؟

اینجا ممکن است کسی بگوید بعضی از علمای اسلام گفته‌اند مرز امر به معروف و نهی از منکر آنجاست که خطری در کار نباشد، ضرری در کار نباشد، به آبرو و به جان و حتی به مالت صدمه‌ای وارد نیاید، به بدنت صدمه‌ای وارد نشود. در واقع ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین آورده‌اند، گفته‌اند: امر به معروف و نهی از منکر باید کرد اما نه تا آنجا که آبروی تو هم در خطر باشد؛ یعنی اگر پای آبرو و پای امر به معروف و نهی از منکر در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن، به آبرویت بچسب!

البته من قبول دارم که آبرو در اسلام محترم است. بدون شک آبرو و بدن مؤمن احترام دارد. شما حق ندارید بدون موجب یک زخم کوچک در بدنتان ایجاد کنید، حق ندارید بدون موجب بر بدن خودتان دیه‌ای وارد کنید، تا چه رسد به اینکه کاری کنید که جانتان به خطر بیفتد. در اینکه انسان نباید بدون جهت جان خود را به خطر بیندازد شکی نیست. قرآن می‌گوید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (۱). اگر بخواهید از بالای بام، خود را پایین بیندازید ولو تحت فشار قرض قرار گرفته باشید یا در عشقی شکست خورده باشید، ولو در حالی باشید که تمام دنیا و مافیها برای شما ارزش نداشته باشد، زندگی تاریک باشد، این عمل جایز نیست. درست مثل این است که انسان دیگری را کشته باشید. قرآن کریم صریحاً در باب قتل عمد می‌گوید:

«فَجَزَاءُ هُوَ جَهَنَّمَ» کسی که نفس محترمی را می‌کشد، اعم از اینکه غیر خودش یا خودش باشد، کیفر او جهنم است «خَالِدًا فِيهَا» (۲)

برای همیشه هم در جهنم باید باقی بماند. کسانی که خیال می‌کنند اختیار جان خودشان را دارند، اشتباه می‌کنند. مال انسان محترم است. اما چون مالی که شما دارید تنها مال شما نیست، در درجه اول مال اجتماع و در درجه دوم مال شماست، حق استفاده از آن را دارید ولی حق تضييع، اسراف و تبذیر آن را ندارید. اسلام چنین حقی برای شما

قائل نیست. مال محترم، بدن محترم، جان محترم، آبرو محترم. مگر می‌توانید در اجتماع کاری کنید که بی‌جهت آبرویتان برود، بی‌جهت به شما تهمت بزنند (اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ). بحث در این نیست، بحث در این است که امر به معروف و نهی از منکر در برابر این امور محترم چقدر نیرو دارد؟ درجه احترام امر به معروف و نهی از منکر چقدر بالاست که به مصداق گفته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتَانِ تَرَكْتَ الصُّغْرَى لِلْكُبْرَى» وقتی دو حرمت با یکدیگر تزاخم و اجتماع پیدا می‌کنند، لزوماً باید حرمت کوچکتر را فدای حرمت بزرگتر کنیم.

نظریه اول: بی‌ضرر بودن

بعضی از علمای اسلام، و خیلی متأسفم که باید بگویم بعضی از علمای بزرگ شیعه که از آنها چنین انتظاری نمی‌رفت، می‌گویند: مرز امر به معروف و نهی از منکر، بی‌ضرری است نه بی‌مفسده‌ای، ضرری به جان یا مال یا آبرویت نرسد؛ یعنی اگر پای ضرر به اینها در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن! آن، کوچکتر از این است که با احترام جان یا آبرو یا بدن برابری کند! ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین می‌آورند.

(۱). بقره/ ۱۹۵.

(۲). نساء/ ۹۳.

نظریه دوم: بستگی به موضوع آن دارد

اما دیگری می‌گوید: نه، ارزش امر به معروف و نهی از منکر بالاتر از اینهاست، البته باتوجه به موردش. بین امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می‌خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است. مثلاً کسی کوچه را کثیف می‌کند، پوست خربزه را می‌اندازد در کوچه، نباید بیندازد. شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت کنید، باید به او بگویید این کار را نکن، درست نیست. حالا اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسأله‌ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید او یک فحش ناموسی به شما می‌دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

یک وقت هم هست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی است که اسلام برای آن اهمیتی بالاتر از جان و مال و حیثیت انسان قائل است. می‌بینید قرآن به خطر افتاده است، تمام دسیسه بازی‌ها برای این است که با قرآن مبارزه شود، وضعیت در سرحد به خطر افتادن قرآن و اصول قرآنی است، در سرحد به خطر افتادن عدالت است، که قرآن صریح می‌گوید هدف انبیاء برقراری عدالت در اجتماع بشری است:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (۱)

(مسأله ظلم و عدالت، اصل و محور زندگی بشریت است. پیغمبر اکرم فرمود: «الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ». هیچ اجتماعی نمی‌تواند بر شالوده ظلم و ستم باقی بماند.) یا آنجا که مسأله‌ای نظیر وحدت اسلامی در خطر است، که اسلام در موضوع وحدت چه اندازه عنایت و حساسیت دارد و به وحدت مسلمین اهمیت می‌دهد، می‌فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۲)

. دست دشمن را می‌بینی، دسیسه دشمن را می‌بینی که دائماً میان مسلمین تفرقه اندازی می‌کند؛ آیا در اینجا می‌گویی امر به معروف نکن، حرف نزن، نهی از منکر نکن، که اگر این را بگویم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است، اجتماع نمی‌پسندد، از این مزخرفها؟!

بنابراین، امر به معروف و نهی از منکر در مسائل بزرگ مرز نمی‌شناسد. هیچ

(۱). حدید/ ۲۵.

(۲). آل عمران/ ۱۰۳.

چیزی، هیچ امر محترمی نمی‌تواند با امر به معروف و نهی از منکر برابری کند، نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. این اصل دایر مدار این است که موضوع امر به معروف و نهی از منکر چیست. اینجا است که می‌بینیم حسین بن علی، ارزش امر به معروف و نهی از منکر را چقدر بالا برد! همان‌طور که اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را- به بیانی که قبلاً عرض کردم- بالا برد، نهضت حسینی نیز ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

چون حسین بن علی فهماند که انسان در راه امر به معروف و نهی از منکر به جایی می‌رسد که مال و آبروی خودش را باید فدا کند، ملامت مردم را باید متوجه خودش کند همان‌طور که حسین کرد.

احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد. البته در سطحی که آنها فکر می‌کردند، درست هم فکر می‌کردند ولی در سطحی که حسین بن علی فکر می‌کرد، ماورای حرف آنها بود. آنها در این سطح فکر می‌کردند که اگر این مسافرت برای به دست گرفتن زعامت است عاقبت خوشی ندارد، و راست هم می‌گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتی که اوضاع و احوال را به چشم دید، فرمود: «لَلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ يَنْظُرُ مِنْ سِتْرِ رَقِيقٍ» مرحبا به پسر عباس که حوادث را از پشت پرده نازک می‌بیند؛ تمام اوضاع امروز، وضع مردم کوفه و وضع اهل بیت مرا در مدینه به من گفت. ابن عباس به امام حسین علیه السلام می‌گفت: تو اگر به کوفه بروی، من یقین دارم که مردم کوفه نقض عهد می‌کنند.

بسیاری از افراد دیگر نیز این سخن را می‌گفتند. در جواب بعضی سکوت می‌کرد. در جواب یکی از آنها گفت: «لا يَخْفَى عَلَيَّ الْأَمْرُ» مطلبی که تو می‌گویی بر خودم نیز پنهان نیست، خودم هم می‌دانم.

اباعبدالله علیه السلام در چنین جریانی ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی می‌توان جان داد، عزیزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. چه کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش بدهد؟ معنی نهضت حسینی این است که امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد در راه آن می‌توان فداکاری کرد.

فوق است بین ترتب مفسده برای اسلام و ضرر شخصی

دیگر با نهضت حسینی جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند که امر به معروف و نهی از منکر مرز می‌شناسد. خیر، مرز نمی‌شناسد. بلکه مفسده می‌شناسد؛ یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسده است، درست می‌گویند. اگر هم ضرر را به معنی مفسده می‌گیرند، درست می‌گویند بدین معنی که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر کنم، بخواهم خدمتی به اسلام کنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من مفسده دیگری برای اسلام به وجود آورد نه برای من، مفسده‌ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسده از این خدمتی که من از این راه به اسلام می‌کنم بیشتر است. بسیارند افرادی که نهی از منکر می‌کنند ولی نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند،

بلکه با نهی از منکرشان آن کسی را که نهی از منکر می‌کند بکلی از دین بری می‌کنند. من مسأله ترتب مفسده را می‌پذیرم اما مسأله ضرر را، آنهم ضرر شخصی که مرز امر به معروف و نهی از منکر ضرر شخصی است (درباره هر موضوعی می‌خواهد باشد) نمی‌پذیرم، به دلیل اینکه حسین بن علی نپذیرفت و به دلایل دیگر که فعلاً مجال بحث در آنها نیست.

تمسک امام حسین علیه السلام به این اصل در مواقع مختلف

حسین بن علی علیه السلام به این اصل تمسک کرد و اثبات نمود که من به این دلیل قیام کردم یا لااقل یکی از عوامل و عناصری که مرا به این نهضت وادار کرد همین است. او در زمان معاویه علائم و قرائنی نشان می‌داد که معلوم بود خودش را برای قیام آماده می‌کند. صحابه پیغمبر را در منی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود. آنها را روشن کرد، حقایق را به آنها گفت، مفساد اوضاع را برایشان نمایاند، فرمود: شما هستید که چنین وظیفه‌ای دارید. آن حدیث معروف بسیار مفصل و عالی که در تحف العقول هست، این جریان را و اینکه حسین بن علی چگونه فکر می‌کرده است، کاملاً نشان می‌دهد.

حسین علیه السلام در اواخر عمر معاویه نامه‌ای به او می‌نویسد و او را زیر رگبار ملامت خود قرار می‌دهد و از آن جمله می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان! به خدا قسم من از اینکه الآن با تو نبرد نمی‌کنم، می‌ترسم در بارگاه الهی مقصر باشم. می‌خواهد بگوید خیال نکن اگر حسین امروز ساکت است، در صدد قیام نیست؛ من به دنبال یک فرصت مناسب هستم تا قیام من مؤثر باشد و مرا در راه آن هدفی که برای رسیدن به آن کوشش می‌کنم، یک قدم جلو ببرد. روز اولی که از مکه بیرون می‌آید، در وصیتنامه‌ای که به محمدابن حنفیه می‌نویسد، صریحاً مطلب را ذکر می‌کند: «أَنِّي مَا خَرَجْتُ إِشْرَاءً وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَأَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أَرِيدُ عَنْ أَمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَانْتِهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» (۱).

اباعبدالله در بین راه، در مواقع متعدد به این اصل تمسک می‌کند، و مخصوصاً در این مواقع اسمی از اصل دعوت و اصل بیعت نمی‌برد. عجیب این است که در بین راه هرچه قضایای وحشتناکتر و خبرهای مایوس کننده‌تر از کوفه می‌رسید، خطبه‌ای که حسین می‌خواند از خطبه قبلی داغتر بود. گویا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم، این خطبه معروف را می‌خواند: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ اذْبَرَتْ وَ اذْنَتْ بِوَدَاعٍ، وَ أَنَّ الْأَخْرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ اشْرَفَتْ بِصَلَاحٍ». اقتباس



از کلمات پدر بزرگوارش است. سپس می‌فرماید: «الَا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهِي عَنْهُ؟ لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» (۲)

آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود؟ آیا نمی‌بینید قوانین الهی پایمال می‌شود؟ آیا نمی‌بینید این همه مفسد پیدا شده و احدی نهی نمی‌کند و احدی هم باز نمی‌گردد؟ در چنین شرایطی، یک نفر مؤمن (نفرمود من که حسین بن علی هستم دستور خصوصی دارم، من چون امام هستم وظیفه‌ام این است) باید از جان خود بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگیرد. در چنین شرایطی از جان باید گذشت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر اینقدر ارزش دارد.

در یکی از خطابه‌های بین راه، بعد از اینکه اوضاع را تشریح می‌کند می‌فرماید:

«أَنِّي لَأَرَى الْمَوْتَ أَلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ أَلَّا بَرَمًا» (۳)

ایهاالناس! در چنین شرایطی، در چنین اوضاع و احوالی، من مردن را جز سعادت نمی‌بینم (بعضی نسخه‌ها «شهادة» نوشته‌اند و بعضی «سَعَادَةً»)، من مردن را شهادت در راه حق می‌بینم؛ یعنی اگر کسی در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود، شهید شده است (معنای «من مردن را سعادت می‌بینم» نیز همین است). من زندگی کردن با ستمگران را مایه ملامت می‌بینم، روح من روحی نیست که با ستمگر سازش کند.

از همه بالاتر و صریحتر آن وقتی است که دیگر اوضاع صددرصد مایوس کننده است، آن وقتی است که به مرز عراق وارد شده و با لشکر حربین یزید ریاحی مواجه گردیده است. هزار نفر مأمورند که او را تحت الحفظ به کوفه ببرند. در اینجا حسین بن

(۱). مقتل خوارزمی، ج ۱/ ص ۱۸۸.

(۲). تحف العقول، ص ۲۴۵، با اندکی اختلاف.

(۳). همان.

علی علیه السلام خطابه معروفی را که مورخین معتبری امثال طبری نقل کرده‌اند، ایراد و در آن به سخن پیغمبر تمسک می‌کند، به اصل امر به معروف و نهی از منکر تمسک می‌کند:

أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُسْتَأْثِرًا لَفِيءِ اللَّهِ، مُعْتَدِيًا لِحُدُودِ اللَّهِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بَقُولٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. إِلَّا وَانْ هُوَ لَأَيُّ الْقَوْمِ قَدْ أَحَلَّوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ وَاسْتَأْثَرُوا فِيءَ اللَّهِ «(۱)».

یک صغرا و کبرای بسیار کامل می‌چیند. طبق قانون معروف، اول یک کبرای کلی را ذکر می‌کند: ایها الناس! پیغمبر فرمود: هرگاه کسی حکومت ظالم و جائری را ببیند که قانون خدا را عوض می‌کند، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کند، بیت المال مسلمین را به میل شخصی مصرف می‌کند، حدود الهی را بر هم می‌زند، خون مردم مسلمان را محترم نمی‌شمارد، و در چنین شرایطی ساکت بنشیند، سزاوار است خدا (حقاً خدا چنین می‌کند، یعنی در علوم الهی ثابت است) چنین ساکتی را به جای چنان جائر و جابری ببرد. بعد صغرای مطلب را ذکر می‌کند: «ان هؤلأء القوم...» اینها که امروز حکومت می‌کنند (آل امیه) همین طور هستند. آیا نمی‌بینید حرامها را حلال کردند و حلالها را حرام؟ آیا حدود الهی را بهم نزدند، قانون الهی را عوض نکردند؟ آیا بیت المال مسلمین را در اختیار شخصی خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصی و برای شخص خودشان مصرف نمی‌کنند؟ بنابراین هر کس که در این شرایط ساکت بماند، مانند آنهاست. بعد تطبیق به شخص خود کرد: «وَأَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ» من از تمام افراد دیگر برای اینکه دستور جدم را عملی کنم، شایسته‌ترم.

وقتی انسان حسین را با این صفات و خصایل می‌شناسد، می‌بیند حق است و سزاوار است که نام او تا ابد زنده بماند، چون حسین مال خود نبود، خودش را فدای انسان کرد، فدای اجتماع انسانی کرد، فدای مقدمات بشر کرد، فدای توحید کرد، فدای عدالت کرد، فدای انسانیت کرد. از این جهت، افراد بشر همه او را دوست می‌دارند. وقتی انسان دیگری را می‌بیند که در او هیچ چیزی از خود فردی وجود

(۱). تاریخ طبری، ج ۴/ ص ۳۰۴.

ندارد و هرچه هست شرافت و انسانیت است، او را با خودش متحد و یکی می‌بیند.

رسیدن امام حسین به سرزمین کربلا

حرّ بعد از برخورد با اباعبدالله می خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می خواست آقا را تحت الحفظ ببرد.

فرمود: ابدأ من نمی آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را در پیش بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را در پیش بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم، اباعبدالله علیه السلام وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر پیا کرد. از آن طرف، لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. پیکهای دشمن دائماً در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته اند «حَتَّى كَمَلَتْ ثَلَاثِينَ» تا اینکه سی هزار نفر کامل شدند.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می دهد، فرماندهی این لشکر را می دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی کرد، چون او پسر سعد و قاص بود و سعد و قاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمؤمنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده و قهرآ در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم، آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر او را انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند یعنی این طور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها؛ همان طور که سعد و قاص با کفار می جنگید، پسر سعد هم - العیاذبالله - با فرقه ای که از اسلام خارجند می جنگد. این مرد طماع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود و به هیچ وجه نمی خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می دانست. قبلاً فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان.

گفت: فرمان مرا پس بده، می خواهی نیروی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین مُلکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تأمل کنم. با هرکس از کسان خود که مشورت کرد ملامتش کرد، گفت مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر، طمع غالب شد و این مرد قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می کرد خدا و خرما را با همدیگر جمع کند، کوشش می کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لااقل خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد شد. دو سه جلسه با اباعبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات فقط این دو نفر شرکت کرده‌اند، از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست؛ فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، و آلا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می کرد کاری بکند- و حتی نوشته‌اند گاهی هم دروغهایی جعل می کرد- که غائله بخوابد. آخرین نامه‌اش که برای عیدالله زیاد آمد، عده‌ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عیدالله اندکی به فکر فرو رفت، گفت:

شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دورقاب چین‌ها، کاسه‌های داغتر از آتش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمربن ذی الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر از این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او دست نخواهی یافت]. مگر نمی دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند، تو از عهده حسین بر نمی آیی. نوشته‌اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتم. بعد این شعر را خواند:

الآنَ قَدْ عَلَقْتُ مَخَالِبِنَا بِهِ  
يَرْجُوا النَّجَاةَ وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ «۱»

و متقابلاً بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: چه نزدیک بود که او ما را اغفال کند. فوراً نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بروی آنجا نصایح پدرا نه برای ما بنویسی. تو مأموری، سربازی، باید انضباط داشته باشی، هر چه من به تو فرمان می دهم، باید بی چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی خواهی برو کنار، ما کس دیگری را مأمور این کار خواهیم کرد. نامه را به شمربن ذی الجوشن داد و گفت: این را به دستش بده. ضمناً نامه فرمان محرمانه‌ای نوشت و به دست شمر داد و گفت: اگر عمر سعد از

(۱). [الآن چنگال ما به او گرفته و او راه نجات می جوید ولی زمان رهایی گذشته است.]

جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعا بود که این نامه به وسیله شمر بن ذی الجوشن به کربلا رسید.

روز تاسوعا برای اهل بیت پیغمبر روز خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود:

«انَّ تَاسُوعَا يَوْمٌ حَوْصِرَ فِيهِ الْحُسَيْنُ» (۱)

(تاسوعا روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت). روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمکهای فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید. عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر، من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی برخلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من این است که نامه من در پسر زیاد مؤثر می‌افتاد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت: حالا هر چه هست، نتیجه را بگو! می‌جنگی یا کنار می‌روی؟ گفت:

نه، به خدا قسم می‌جنگم آنچنانکه سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود. گفت: تکلیف من چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عیبالله زیاد مقامی دارد (هم سنخ‌اند؛ هر چه که شقی‌تر و قسی‌القلب‌تر بودند مقرب‌تر بودند). گفت: تو هم فرمانده پیاده باش ..

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرد رسیدن نامه من، بر حسین سخت بگیر! حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد: یا تسلیم بلا شرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است درحالی که زانوها را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را روی دستها، و خوابش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: «يَا خَيْلَ اللَّهِ! ارْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ ابْشِرِي» (مغالطه و حقه بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم.

نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دورتا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یکمرتبه صدای فریاد اسبها، انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

(۱). نفس المهموم، ص ۲۲۵، به نقل از کافی، ج ۴/ ص ۱۴۷.

زینب (سلام الله علیها) در داخل یکی از خیمه‌هاست، ظاهراً دارد زین العابدین را پرستاری می‌کند. صدا را از بیرون شنید. فوراً بیرون آمد، دید لشکر دشمن است که دارد حلقه محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه اباعبدالله: برادر! بلند شو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ بین چه خبر است! حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر کند، می‌گوید: من الآن در عالم رؤیا جدم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت: حسینم تو عن قریب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب (سلام الله علیها) چه گذشت!

شب عاشورا است. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم روحمان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متأثر می‌شویم. دلایلی در کار است بر اینکه به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب (سلام الله علیها) سخت گذشت، بر هیچ کس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری سخت نگذشت چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است؛ یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب اباعبدالله برنامه خیلی مفصلی دارد.

یکی از برنامه‌ها این است که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند.

مردی است به نام جَوْن (یا هون)، آزادشده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. اباعبدالله آمده بود از او سرکشی کند. اتفاقاً این خیمه مجاور است با خیمه زین العابدین که بیمار بودند و زینب (سلام الله علیها) از او پرستاری

می کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و اباعبدالله دستور داده بود چادرها را در آن شب نزدیک به همدیگر برپا کنند به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می کنم. راوی این حدیث، زین العابدین است. می گوید: عمه ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می کرد بیند این مرد اسلحه ساز چه می کند. من یک وقت دیدم پدرم دارد با خودش شعری را زمزمه می کند، دو سه بار هم تکرار کرد:

يَا دَهْرُ افْلَكْ مِنْ خَلِيلٍ      كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

وَ صَاحِبِ وَ طَالِبِ قَتِيلٍ      وَالْدَهْرُ لَا يَفْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ أَنْمَا الْأَمْرُ أَلَى الْجَلِيلِ «۱».

ای روزگار، تو چقدر پستی! چگونه دوستان را از انسان می گیری! بله، روزگار چنین است ولی امر به دست روزگار نیست، امر به دست خداست. ما راضی به رضای الهی هستیم، ما آنچه را می خواهیم که خدا برای ما بخواهد. زین العابدین می گوید: من می شنوم، عمه ام زینب هم می شنود. سکوت معنی دار و مرموزی میان من و عمه ام برقرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمه ام زینب نمی گیرم. عمه ام زینب دلش پر از عقده است، به خاطر اینکه من بیمارم نمی گیرد. هر دو در مقابل این هجوم گریه مقاومت می کنیم. ولی آخر زینب یکمرتبه بغضش ترکید (زن است، رقیق القلب است)، شروع کرد بلندبلند گریستن، فریاد کردن، ناله کردن که ای کاش چنین روزی را نمی دیدم، ای کاش جهان ویران می شد و زینب چنین ساعتی را نمی دید. با این حال، خودش را رساند خدمت اباعبدالله علیه السلام. اباعبدالله آمد نزد زینب، سر او را به دامن گرفت، او را نصیحت و موعظه کرد: «یا اخیة! لا يَذْهَبَنَّ بِجِلْمِكَ الشَّيْطَانُ» خواهر جان! مراقب باش شیطان تو را بی صبر نکند، حلم را از تو نرباید. اینها چیست که می گویی؟! ای کاش روزگار خراب بشود یعنی چه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است، شهادت حق است، شهادت افتخار ماست. جدّم پیغمبر از من بهتر بود.

پدرم علی، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اینها از من بهتر بودند. همه اینها رفتند، من هم می روم. تو باید مواظب باشی بعد از من سرپرستی این قافله را بکنی، سرپرستی اطفال مرا بکنی. زینب در حالی که می گریست، با صدای نازکی گفت: برادر جان! همه اینها درست، ولی هر کدام از آنها که رفتند، من چند نفر و حداقل یک نفر را داشتم

که دلم به او خوش بود. آخرین کسی که از ما رفت برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زینب بروی، دل زینب در این دنیا به چه کسی خوش باشد؟.

در عصر تاسوعا بعد که اباعبدالله آن جمله (جریان خواب) را به زینب فرمود،

(۱). اللّهُوف، ص ۳۳.

فوراً برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد: برادر جان! فوراً با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست (معمولاً اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود به خرگاهها و مراکز خودشان می‌روند)، حتماً خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب (زُهَیْر بن الْقَیْن، حَبِیْب بن مُطَهَّر) می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما پرسیم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است؛ امر امیر عبیدالله زیاد است که برادر تو فوراً یا باید تسلیم بلا شرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود: من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم؛ می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت اباعبدالله، اباعبدالله فرمود: ما که اهل تسلیم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم. فقط به آنها یک جمله بگو؛ یک خواهش، یک تمنا، یک تقاضا از آنها بکن و آن این است که قضیه را به فردا موکول کنند. بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم با خدای خودم راز و نیاز کنم، مناجات و عبادت کنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل (سلام الله علیه) رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد. یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی‌حیایی هستید چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟! عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب، صبح. آن شب را اباعبدالله با وضع فوق العاده‌ای، با





وضع روشنی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانیتی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطابه غرّاً را برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همه آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من! من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم و ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند. بیعتی اگر با من کردید، برداشتم. همه آزادید. هر کس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت:

هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غربال شده بودند. نوشته‌اند همه یکصدا گفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گویید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فدا کنیم؛ ای کاش خدا هزار جان پی در پی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست، «جان ناقابل من قابل قربان تو نیست».

نوشته‌اند: «بَلَدَاهُمْ بِذَلِكَ أَخُوهُ أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ» اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود. (امشب ما ذکر خیری و توسلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد.) بعد از آنکه همه وفاداری‌شان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد، پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد، فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد، یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند. همه گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد. (یکی از دوستان تذکر بسیار خوبی داد. دو نفر از بزرگان ما، از پیشوایان ما، حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دامت برکاته و آیت الله علامه مجاهد صاحب الغدیر، علامه امینی، این هر دو بزرگوار می‌دانیم بیمارند، در بیمارستانهای خارج هستند و وظیفه ماست که برای همه مؤمنین و مؤمنات دعا کنیم، بالخصوص برای رهبران و پیشوایان خودمان:

خدایا! به حق حسین بن علی و به حق روح و دل پاک قاسم بن الحسن، اینها که گفتیم و آنها که در دل ماست، شفای عاجل عنایت بفرما!) این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشسته است. وقتی که اباعبدالله این مژده را می‌دهد که فردا همه شهید می‌شوند، او با خود فکر می‌کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشد و ما بچه‌ها مشمول نباشیم. یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند. نگران است، مضطرب است. یکمرتبه سر را جلو آورد و عرض کرد: «یا عَمَّا! وَاَنَا فَيَمَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من هم فردا کشته خواهم شد یا کشته نمی‌شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت آلودی کرد.

فرمود: پسر برادر! من اول از تو سؤالی می‌کنم. سؤال مرا جواب بده، بعد به سؤال تو پاسخ می‌دهم. عرض کرد: عمو جان بفرمایید! فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: عمو جان! «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» چنین مرگی در کام من از عسل شیرین تر است (یعنی من که می‌پرسم، برای این است که می‌ترسم فردا این موهبت شامل حال من نشود). فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می‌شوی. ولی اباعبدالله توضیح نداد که این بلا چیست. اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود اباعبدالله چیست.

به میدان رفتن قاسم بن الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیربچه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقهش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین با نگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد. ناگهان فریاد «یا عَمَّاهُ» در فضا پیچید، عمو جان من هم رفته‌ام، مرا دریاب! مورخین نوشته‌اند حسین مثل باز شکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از اینکه جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یکمرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید. مثل گله روباهی که شیر را می‌بیند فرار کردند و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. «فَأَذَنُ جَلَسَ الْعُغْبَرَةُ» تا غبارها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عَزِيزٌ عَلَيَّ عَمُّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» فرزند برادر! چقدر بر عموی تو ناگوار است که فریاد کنی و عمو جان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو می‌آیم کاری از دستم برنیاید. چقدر بر عموی تو این حال ناگوار است «۱»!

(۱). در قم شنیدم یکی از وعاظ معروف این شهر، این ذکر مصیبت را در محضر مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (رضوان الله تعالی علیه) خوانده بود. (آن مرحوم بسیار بسیار مرد مخلصی بوده است؛ از کسانی بود که شیفته اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، و این به تواتر برای من ثابت شده است. من محضر شریف این مرد را درک نکردم، دو ماه بعد از فوت ایشان به قم مشرف شدم. کسانی که دیده بودند، می گفتند این پیرمرد نام حسین بن علی را که می شنید، بی اختیار اشکش جاری می شد.) به قدری این مرد گریه کرد و خودش را زد که بیحال شد. بعد به آن واعظ گفت: خواهش می کنم هر وقت من در جلسه هستم این روضه را تکرار نکن که من طاقت شنیدن آن را ندارم.

راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پا را محکم به زمین می کوبد. در همین حال «فَشْهَقَ شَهْقَةً فَمَاتَ» فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می کشد و به خیمه گاه می آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می کند. اباعبدالله دلش نمی خواهد اجازه بدهد. وقتی که اجازه می دهد، دست به گردن یکدیگر می اندازند، گریه می کنند تا هر دو بیحال می شوند. اینجا منظره برعکس شد؛ یعنی اندکی پیش، حسین و قاسم را دیدند درحالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند ولی اکنون می بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پایین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهریّن.